



داستانهای عبرت انگیز (۱)



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
اللَّهُمَّ أَنْتَ الْغَلِيظُ الْغَلِيظُ الرَّحِيمُ
بِالَّذِي تَوَفَّرَ الذِّبْرَانَا لَوْ عَجَزْنَا بِكَ
لَسَجَدْنَا لِهَذَا الصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ
صِرَاطِ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ
غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ

اللهم صل على محمد و آل محمد و عجل فرجهم



مقدمه

داستان های ان واقعی است و از قسمت حوادث روز نامه صبح خراسان جمع اوری شده است وخواندن ان به جوانان و نوجوانان سفارش می گردد در ضمن این کتاب رایگان میباشد.

پسر پاستوریزه!

پدر و مادرم مرا به قول دوستانم «پاستوریزه» بار آورده بودند و وابستگی شدیدی نسبت به خانواده ام داشتم

برای ادامه تحصیل مجبور شدم به دانشگاهی در یکی از استان های همجوار بروم.

پس از گذشت چند ماه با دختری جوان از خانواده ای ثروتمند آشنا شدم.

او که هم کلاسی ام بود با محبت های خودش، غم تنهایی را در وجودم از بین برد.

علاقه من به این دختر روز به روز بیشتر شد و اوایل ترم دوم تحصیلی از پدر و مادرم خواستم به خواستگاری اش بروند.

اما خانواده ام با انجام تحقیقات اولیه، مخالفت خود را اعلام کردند و گفتند این دختر به درد تو نمی خورد ولی من به ارتباط مخفیانه خود با این دختر خانم ادامه دادم.

او که می گفت قصد کمک دارد، پیشنهاد داد به عنوان نماینده توزیع و فروش کالاهای شرکت برادرش در مشهد فعالیت کنم.

دختر مورد علاقه ام با این ترفند هفته ای یک بار چند کارتن کوچک را از طریق اتوبوس مسافربری می فرستاد. من نیز به پایانه مسافربری می رفتم و کارتن ها را تحویل می گرفتم و به نشانی موردنظر که فروشگاههای در یک مجتمع تجاری بود، تحویل می دادم.

امروز که آمده بودم بسته ها را تحویل بگیرم پلیس دستگیرم کرد و از داخل کارتن های مارک دار قطعات رایانه ای بسته های کریستال کشف شد. من به عنوان عضو باند قاچاق دستگیر شده ام و نمی دانم چه خاکی بر سرم بریزم.



حماقت مداوم!

در طول زندگی چهل و هشت ساله ام تا به حال اینقدر بی سر و سامان نبوده ام. وقتی به پیشنهاد مادرم با سیمین ازدواج کردم، فکر می کردم خوشبخت ترین مرد دنیا شده ام. تک دختر یک خانواده تحصیل کرده بود. لیسانس داشت و در یک مدرسه شیمی درس می داد. پدرش مدیرکل اداره ای معتبر در استان بود و برادرانش هر ۲ پزشک بودند و مادرش نویسنده بود. اینقدر مفتون شرایط خانوادگی شان شده بودم که اصلاً سیمین را فراموش کردم.

خیلی زود با کمک پدرم آپارتمانی گرفتیم و زندگی مشترکمان را آغاز کردیم. از اولش هم زندگیمان خوب نبود ولی این قدر این طرف و آن طرف سرمان گرم بود که متوجه نمی شدیم. مدتی گذشت و اولین اختلافاتمان به دعوا تبدیل شد و دعوایمان به سر سنگینی و قهر. بسیار خودخواه و از خود راضی بود. در خانه خودشان حرف حرف او بود، به هیچ کس جز خودش اهمیت نمی داد.

مادرم گفت: بچه دار که بشوید پایبند زندگی می شود، اما اینطور نشد. زندگی او مدرسه بود و خانواده اش. وقتی متین به دنیا آمد خیلی خوشحال

بودم ولي او فقط گريه مي کرد که گرفتار شده است و نمي تواند به علاقه مندي هاي شخصي اش برسد. ۸ سال همينطور زندگي کردیم تا اينکه تحمل من و نظراتم به قول خودش ديگر برايش امکان پذير نبود.

خيلي زود خانواده اش طلاق او را گرفتند. من هم به خانه پدرم باز گشتم؛ سرخورده و شکست خورده و تحقير شده. خانواده اش با تکبري که داشتند زندگي مرا نابود کردند.

یک سال گذشت و من گاهي متين را مي دیدم. همراه يکي از اعضاي خانواده سيمين مي آمد و سر ساعت به دنبالش مي آمدند و مي رفت

در يکي از همين روزها با مينا آشنا شدم. معلم ابتدائي بود و در ازدواج اولش شکست خورده بود. ظرف ۳ هفته ازدواج کردیم. ما در خانه او مستقر شدیم. وقتي سيمين فهميد پيغام داد که تصميم دارد متين را به من بدهد. مينا پذيرفت اما دوباره سيمين اعتراض کرد و متين را پس گرفت

بعد از مدتي براي عذر خواهي با يک دسته گل به محل کارم آمد. ۶ روز تمام آمد و رفت تا من کوتاه آمدم و بدون اطلاع مينا دوباره عقدش کردم.

هم مادر فرزندم بود و هم عذرخواهي کرده بود که اين کار از سيمين بعيد بود. اما ظاهراً قرار نبود آرامش به زندگي ما برگردد. هفته بعد مينا با خوشحالي خبر بارداري اش را به من داد و من بهت زده نگاهش کردم

وقتي فهميد که سيمين به زندگي من بازگشته است مرا به خانه اش راه نداد و وقتي سيمين فهميد مينا باردار است، باز قهر کرد و به خانه پدرش رفت و مرا به طبقه اي از خانه شان که در اختيار ما قرار گرفته بود راه نداد. و حالا من بي جا و مکان نه خانواده اي از خود دارم و نه زندگي.

حالت کسی را دارم که هویتش را از دست داده است و در بین نزدیک ترین کسانی که غریب است.



خواستگار خوش تیپ!

وقتی به خواستگاری ام آمد یک دل نه صد دل عاشقش شدم. مسعود خیلی خوش تیپ بود یک لحظه با خودم فکر کردم اگر دوستانم مرا با او ببینند همه مرا تحسین می کنند.

مسعود اهل تهران بود و خود را پیمانکار ساختمان معرفی کرد. پدر و مادرم راضی به ازدواج نبودند می گفتند حداقل باید طبق آداب و رسوم خودمان درباره خواستگارت تحقیق کنیم اما من که شیفته تیپ او شده بودم مخالفت کردم و گفتم حداقل ما را به هم محرم کنید بعد هر کاری می خواهید انجام بدهید.

خانواده ام وقتی اصرار مرا دیدند به ناچار خواسته ام را پذیرفتند من هم برای آن که نزد دوستانم احساس غرور بکنم مهریه ام را ۱۳۷۲ سکه (تاریخ تولدم) تعیین کردم. اما هنوز چند روز از این ماجرا نگذشته بود که یک شب مسعود در حالی که قمه ای در دست داشت وارد منزل ما شد

و با تهدید به مرگ اعضاي خانواده ام گفتم: من مي خواهم همسر م را به تهران ببرم ما که از اين وضعيت شوکه شده بوديم با پليس طرقيه و شانديز تماس گرفتيم و آن ها مسعود را به کلانتري بردند.

تازه فهميده بودم چه اشتباهي کرده ام در آن جا متوجه شدم که مسعود یک فرد بيکار است و براي آن که بتواند پولي از پدر و مادرم بگيرد اين نقشه را طرح کرده بود.

نمي توانستم به چشمان پدرم نگاه کنم چون همه چيز با اصرار من اتفاق افتاد اما پدرم که نمي خواست بيشتري از اين زجر بکشم، رضاييت داد مسعود به زندان نرود تا تکليف من روشن شود ولي همان شب دوباره مسعود با حالي خشن وارد منزل ما شد و پس از آن که خواهرم را کتک زد گفتم: شما ۵۰ هزار تومان بدهيد تا من به تهران بازگردم.

واقعاً در مانده شده بوديم مأموران که احتمال مي دادند او دوباره بازمي گردد به طور غير محسوس منزل ما را زير نظر گرفته بودند و همين که جيج و فریاد از داخل منزل ما بلند شد آن ها دوباره مسعود را دستگير کردند.

حالا من مانده ام که چگونه بايد مکافات ناداني خودم را بدهم. همه اهل محل در همين چند روز فهميدند که من ازدواج کرده ام و الان به من به عنوان دختری مطلقه نگاه مي کنند. حالا من مانده ام و یک عمر حسرت خوردن به خاطر یک اشتباه بزرگ و اين که به حرف پدر و مادرم گوش ندادم.



شریک زندگی!

چند روز بیشتر تا مراسم بله برون باقی نمانده بود. من از همان روز اولی که سمانه را دیدم شیفته ظاهرش شدم و تصمیم قطعی ام را برای ازدواج با او گرفتم. قبل از آن دوستان و آشنایان چند دختر را که جایگاه اجتماعی و خانواده خوبی داشتند برای ازدواج معرفی کرده بودند اما من که به ظاهر افراد اهمیت زیادی می دادم آنها را نپسندیدم.

بعد از دیدن سمانه فقط به او فکر می کردم و ادامه زندگی ام را فقط در گرو بودن در کنار او می دیدم. چند روز به بله برون مانده بود و ما درباره همه چیز صحبت کرده بودیم به جز مهریه. در ذهنم مهریه بی ارزش ترین مسئله بود.

با خودم می گفتم در جایی که عشق و محبت وجود دارد صحبت کردن از مادیات و سکه طلا امر بی ارزشی است. اصلاً دلم نمی خواست عشقی را که بین مان بود با پول و طلا خدشه دار کنم. همه چیز به خوبی و خوشی ادامه یافت تا این که شب قبل از بله برون سمانه با من تماس گرفت و گفت می خواهد درباره مهریه صحبت کند.

او گفت در خانواده شان مهریه های سنگین رسم است و او هم باید مهریه اش ارزش زیادی داشته باشد. نامزدم گفت: تصمیم گرفته ام مهریه ام را با توجه به سال تولدم تعیین کنم. سمانه متولد سال ۱۳۶۳ بود و من باید متعهد می شدم هر وقت که او اراده کند این تعداد سکه بهار آزادی را به او بدهم.

او گفت قول می دهد هیچ وقت این سکه ها را از من نخواهد. سمانه گفت: این کار فقط برای حفظ آبروی خانوادگی اش است.

من که ارزشی برای مسائل مادی قائل نبودم بدون چون و چرا قبول کردم. وقتی پدر و مادرم از تعداد سکه ها با خبر شدند گفتند بهتر است صبر کنم و این مهریه سنگین را قبول نکنم اما من با ترش رویی فکر کردم که آنها از سمانه خوششان نیامده است و بهانه جویی می کنند.

چند ماه از شروع زندگی مشترکمان گذشت. همه چیز روال طبیعی خود را طی می کرد. یک شب سمانه گفت: می خواهد درباره موضوع مهمی با من صحبت کند. او گفت: یکی از دختر خاله هایش نصف مهریه اش را از شوهرش گرفته و بقیه را بخشیده است. به نظر کار عجیبی بود. سمانه گفت: چون دختر خاله اش این کار را انجام داده است او هم می خواهد نصف مهریه اش را از من بگیرد. با خودم گفتم چه شوخی با مزه ای. اما سخت در اشتباه بودم.

سمانه شوخی نمی کرد و در تصمیم خود کاملاً مصمم بود. او گفت بهتر است با هم توافق کنیم و من نصف مهریه اش را که حدود ۶۸۰ سکه طلا می شد به او بدهم. من عاشقانه همسرم را دوست داشتم اما چنین پولی نداشتم که به او بدهم. سمانه گفت بهتر است پدرم ویلایی را که در اطراف شهر دارد بفروشد و پولش را به من بدهد.

تا روزي که از طرف دادگاه خانواده برايما احضاريه آمد هنوز اين تصميم همسر را باور نداشتما اما زماني که در دادگاه سروي دستبند را بردستمان حس کردم باورم شد شريك خوبي براي زندگي اما انتخاب نکرده ام. هنوز نهييب هاي پدر و مادرم در گوشم است که درباره انتخاب همسر به من هشدار داده بودند اما ديگر پشيماني سوي ندارد.



من بزرگ شدم!

روز به روز بدتر و بهانه گيرتر مي شد. من و شوهرم واقعا نمي دانستيم با اين بچه ناسازگار چه کار کنيم و تصور مي کرديم او نسبت به خواهر کوچکش حسادت مي کند به همين خاطر برايما هديه و کادوهاي زيادي مي خريديم، اما هيچ نتيجه اي نگرفتيم تا اين که چند روز قبل فهميدم او با پسري جوان ارتباط تلفني دارد.

با روشن شدن اين واقعييت تلخ سرم سوت کشيد و دنيا جلوي چشمانم تيره و تار شد.

شيرين که متوجه شده بود فهميده ام مرتكب چه اشتباهي شده است و فکر مي کرد مي خواهم تنبيهش کنم به طور مرموزانه اي ناپديد شد و غيبت ۱۰ ساعته او قلب من و شوهرم را به درد آورد.

نمي دانم چرا دختر ۱۱ ساله ام...؟! پس از اظهارات زن جوان دختر بچه ۱۱ ساله اش در گفت و گو با کارشناس اجتماعي کلانتري ۱۸ مشهد

اظهار داشت: تا قبل از تولد خواهر کوچولویم بابا و مامان من را خیلی دوست داشتند و در کنارشان می خوابیدم.

اما آن ها خیلی چیزها را رعایت نمی کردند و وقتی می دیدم به همدیگر ابراز محبت و علاقه می کنند احساس بسیار بدی نسبت به هر دویشان پیدا می کردم و عذاب می کشیدم.

من حتی از نوع لباس پوشیدن بابا و مامانم در خانه بدم می آمد و وقتی که آن ها فیلم های زشت ماهواره ای تماشا می کردند خیلی ناراحت می شدم. بابا و مامان نمی دانستند که من دیگر بزرگ شده ام و فکر می کردند هنوز هم بچه هستم. شیرین پس از مکث کوتاهی افزود: از مدتی قبل با برادر همکلاسی ام که ۱۷ ساله است دوست شدم و روزی که مامانم متوجه شد چه اشتباهی کرده ام از خانه فرار کردم ولی چون نمی دانستم کجا باید بروم توی یک پارک نشسته بودم و گریه می کردم که پلیس مرا پیدا کرد...

حمید نجات « دکتراي روان شناسي و مشاور خانواده در این باره می گوید: فطرت آدم ها به طور کلی پاک است و در بحث رفتارها و آسیب های اجتماعی این قضیه کاملاً تایید شده است. این که دختری ۱۱ ساله چنین تجربه ای دارد باید ببینیم ایراد رفتاری پدر و مادرش چه بوده است، این استاد دانشگاه گفت: ۲ عامل «تحریک و ارضا نشدن نیازهای روانی» علت بروز چنین رفتارهایی در شیرین شده است

در واقع فردی که تجربه ای از رابطه زناشویی ندارد با دیدن یا شنیدن کنجکاو می شود و احتمال این که بخواهد این تجربه را به دست بیاورد زیاد است. لذا به والدین توصیه می شود اجازه ندهند فرزندشان از همان سال های نخست زندگی در اتاق آن ها بخوابد.



نگاه درست!

آشنایی من و افسانه خیلی اتفاقی بود. او که خانواده ای مستضعف و محروم دارد صادقانه دلبسته حرف های احساسی ام شد و ما با قول و قرار ازدواج ۳ ماه رابطه تلفنی داشتیم.

در این مدت دوستم وسوسه ام می کرد که این دختر بیچاره را به محلی خلوت بکشانم و سرش کلاه بگذارم. با این که نمی خواستم در این حد مرتکب گناه بشوم اما تحت تاثیر حرف های تحریک آمیز دوستم نقشه ای کشیدیم و دختر بیچاره را به بهانه گفت و گو و تصمیم گیری برای ازدواج به خانه باغ کشاندم.

دختر نوجوان در چنگ ما گرفتار شده بود و راه گریزی نداشت. او اشک می ریخت و التماس می کرد رهاش کنیم.

اما من و دوستم برای رسیدن به نیت های پلید خود به مرحله ای از پستی و رذالت رسیده بودیم که از انجام گناه و معصیت ابایی نداشتیم.

جوان ۲۲ ساله در مرکز مشاوره پلیس تایباد گفت: دختر ۱۶ ساله مثل ابر بهاری اشک می ریخت و درست در آخرین لحظه، یعنی زمانی که

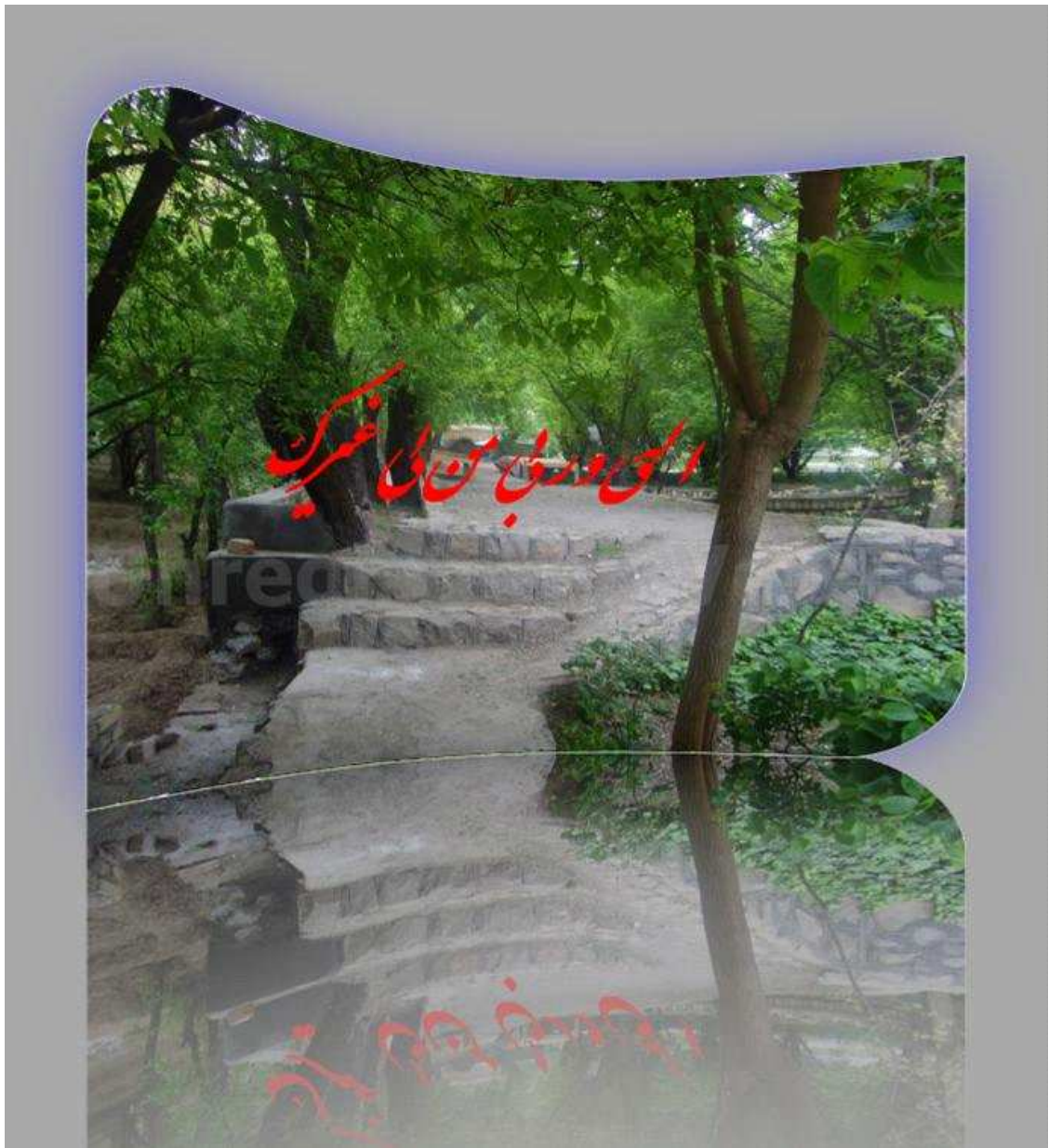
دوستم به سراغش رفت و با تهدید و توسل به زور قصد داشت کشان
کشان او را به داخل اتاق انتقال دهد ناگهان یک قطعه عکس از داخل
کیف دستی اش روی زمین افتاد و من آن را برداشتم.

وقتی به عکس نگاه کردم دیدم این دختر و همکلاسی هایش در کلاس
مدرسه عکس یادگاری گرفته اند و مسئله ای که وجدانم را از خواب
معصیت بیدار کرد این بود که خواهر کوچکم نیز در این عکس و در بین
دانش آموزان دیده می شد.

چند ثانیه ای به چشمان خواهرم که از روی عکس به من خیره شده بود
نگاه کردم و باور کنید صدایش را شنیدم که می گفت خاک بر سرت کنند،
تو داداش من نیستی و ناموس نمی شناسی چون افسانه بهترین دوستم
است و باید مثل ناموس خودت از او دفاع کنی.

نگاهم را که از عکس برداشتم دختر نوجوان را در حال گریه دیدم و
تصورم این بود که خواهرم اسیر هوس های شیطانی دوستم شده است. با
دیدن این صحنه خون در رگ غیرتم به جوش آمد و با عصبانیت به سوی
دوستم حمله ور شدم.

من افسانه را از چنگ او نجات دادم و همراه این دختر از خانه باغ فرار
کردیم. اما دوستم همچنان در تعقیب ما بود و با تهدید چاقو برایم خط و
نشان می کشید. چون راه گریزی به نظرم نمی رسید و از طرفی نمی
خواستم مشکلی برای دوست خواهرم به وجود بیاید با دیدن خودروی
گشتی پلیس کمک خواستم و ماموران انتظامی دوستم را دستگیر کردند.
الان وجدانم راحت است و فقط طلب استغفار می کنم.



از چاله به چاله افتادن

نمی دانم چرا در جمع کوچک خانوادگی ما همیشه مسائل حاشیه ای که ارتباطی به خانواده ما ندارد مطرح می شود و این صحبت ها به جر و بحث کشیده می شود. پدر و مادرم در این درگیری ها تلاش می کنند تا خودی به همدیگر نشان بدهند و حاضر نیستند کوتاه بیایند.

دختر جوان در دایره اجتماعی کلانتری ۴۲ مشهد افزود: سرتان را به درد نیاورم، من در دنیای سرد و بی روحی که خانواده ام برایم ساخته اند بزرگ شدم و با این که همه امکانات لازم برای یک زندگی خوب را در اختیار داشتم ولی هیچ وقت از شرایط زندگی ام راضی نبودم.

متأسفانه از چندی قبل دچار افسردگی شدیدی شدم و چون خانواده ام اصرار داشتند حتما باید برای رسیدن به خوشبختی با رتبه ای عالی در دانشگاه قبول شوم، احساس ناامیدی و ترس از آینده در وجودم چند برابر شد.

من برای فرار از این شرایط و به باوری غلط از طریق یکی از همکلاسی هایم با پسر جوانی آشنا شدم که حرف های دلگرم کننده و قشنگی درباره آینده می زد.

این پسر جوان با چرب زبانی مرا به خود وابسته کرد و حدود ۵ ماه قبل بود که تشویق کرد از خانه فرار کنم.

او مرا همراه خود به خانه ای برد که لانه فساد بود و چند روزی در آن جا زندانی شدم.

دختر جوان اشک هایش را پاک کرد و گفت: پس از آن که از آن خانه لعنتی نجات پیدا کردم دیگر رویی برای بازگشت به خانه نداشتم برای همین هم بدون آن که برنامه ای داشته باشم سوار اتوبوس شدم و به مشهد آمدم. من در این جا نیز طعمه هوس های جوانی شدم که ادعا می کرد می خواهد مرا به خواهرش معرفی کند

و قصد کمک دارد اما او هم...!

من اعتراف می کنم که اشتباه کرده ام و والدینم برای خوشبختی ام خیلی از خودگذشتگی نشان داده اند اما آن ها زندگی را خیلی بیش از حد سخت می گیرند و همه چیز را در حد ایده آل و مطلوب می خواهند.



از دوستی خیابانی تا سقط جنین

تمام دنیا و آرزوهایم در او خلاصه می شد و از صمیم قلب دوستش داشتم. من کاخ رویاهایم را با خشت و عده های پسری بنا کردم که حاضر بودم قلبم را زیر پایش بگذارم و جانم را برایش بدهم اما سینا خیلی راحت فریبم داد و روسیاه و بدبخت شدم.

المیرا 16 سال سن دارد و برای اعلام شکایت از پسری جوان و خانواده اش همراه مادر خود به کلانتری مراجعه کرده است.

او در بیان داستان زندگی اش گفت: مشکل من از دو سال قبل و زمانی که به بهانه درس خواندن به خانه دوستم می رفتم و با او در خیابان ها پرسه می زدیم شروع شد.

یک روز با جوانی به نام سینا آشنا شدم و تعریف و تمجیدهای هم کلاسی ام از تیپ و قیافه این پسر جوان مرا بیشتر شیفته و دلباخته اش کرد.

من در مدت کوتاهی به او وابسته شدم و ما تقریباً هر روز همدیگر را

می دیدیم و یا با هم صحبت می کردیم.

مادر سینا نیز از رابطه ما خبر داشت و چند بار تلفنی با هم صحبت کرده بودیم اما یک روز پسر مورد علاقه ام گفت: خواهر بزرگش از تهران به مشهد آمده است و می خواهد مرا ببیند و کمی در مورد آینده صحبت کند.

با خوشحالی همراه او به خانه شان رفتم ولی از لحظه ای که به داخل آپارتمان پا گذاختم متوجه شدم کسی در خانه نیست.

سینا گفت: چند دقیقه منتظر باش الان مادر و خواهرم می آیند آنها رفته اند برای تو هدیه بخرند.

او با یک لیوان شربت از من پذیرایی کرد و چند دقیقه بعد سر گیجه عجیبی گرفتم و پلک هایم سنگین شد و دیگر نفهمیدم چه اتفاقی افتاد.

وقتی به هوش آمدم متوجه شدم داخل خودرو سینا هستم و او با گریه و التماس می گفت: تو همسر آینده ام هستی و نگران مشکلی که به وجود آمده نباش ما خیلی زود با هم ازدواج می کنیم.

با توجه به مشکلی که برایم به وجود آمده بود به خانه رفتم و این موضوع را از خانواده ام مخفی نگه داشتم.

دو ماه از این ماجرا گذشت و فهمیدم باردار شده ام . من با سینا تماس گرفتم و گفتم با توجه به وضعیتی که به وجود آمده هر چه زودتر باید به خواستگاری ام بیایی.

او هم پیشنهاد داد یک هفته بعد با مادرش در یک پارک قرار ملاقات بگذاریم و در این باره صحبت کنیم.

دختر نوجوان اشک هایش را پاک کرد و افزود: آنها سر قرار حاضر

شدند و مادر سینا گفت ابتدا باید بچه ات را سقط کنی چون این بچه
آبروی همه ما را خواهد برد. من به تو قول می دهم که خودم در کمتر از
دو ماه شرایط ازدواج شما را فراهم کنم.

آنها با این وعده های شوم مرا با خود به خانه ای در حاشیه شهر مشهد
بردند و عمل سقط جنین را انجام دادیم.

اما با حال و روزی که داشتم به محض این که به خانه برگشتم مادرم
متوجه غیر طبیعی بودن حالم شد و من موضوع را برایش تعریف کردم .
ما بلافاصله به سراغ سینا و مادرش رفتیم اما آنها خانه خود را تغییر داده
اند و هیچ شماره و نشانی از آنها نداریم.

المیرا در پایان گفت: از تمام دختران جوان خواهش می کنم از لبخند
هوس و قول و قرارهای خیابانی دوری کنند و در هر مسئله ای با پدر و
مادر خود مشورت داشته باشند تا دچار مشکل نشوند.

در خور یادآوری است، با توجه به ادعای دختر نوجوان و مادرش، پلیس
متهم اصلی پرونده را دستگیر کرده است و تحقیقات در این باره هم چنان
ادامه دارد.



اعتماد بی جا

چند ماه از شروع زندگی مشترکم می گذشت و مشکلات مالی امانم را بریده بود. هرچه کار می کردم فایده ای نداشت و درآمد کفاف بدهی هایم را نمی داد.

گرفتاری هایم ادامه داشت تا این که همسرم راحله گفت پدرش شخصی را می شناسد که به زن های بیوه وام می دهد. او گفت ما می توانیم بدون آن که کسی متوجه شود به صورت صوری از یکدیگر طلاق بگیریم. آن وقت سراغ این شخص می روم و از او وام می گیرم.

این فرصت بسیار خوبی است فقط نباید کسی از این ماجرا بویی ببرد. نمی دانم چرا اما بدون حتی یک لحظه فکر کردن پیشنهاد راحله را قبول کردم و چند روز بعد بی سروصدا از یکدیگر جدا شدیم.

راحله بعد از آن سراغ مرد رفت. تا آن مرحله من از همه چیز باخبر بودم اما از آن به بعد راحله کمتر با من صحبت می کرد. هر روز وقتی از خانه خارج می شدم او هم بیرون می رفت و وقتی که برمی گشتم هنوز به خانه نیامده بود.

او می گفت آن مرد به او گفته باید مدتی برای گرفتن وام صبر کند. این ماجرا یک ماه ادامه داشت تا این که من برخلاف همیشه به رفتارهای راحله مشکوک شدم.

او دیگر مثل سابق به وضع خانه حساس نبود و به ندرت نسبت به من ابراز علاقه می کرد. من نگران بودم و نمی دانستم باید چه کار کنم. یک روز وقتی راحله از خانه خارج شد تا سراغ مرد موردنظر برود من هم بدون آن که او متوجه شود تعقیبش کردم.

وارد محل کار آن مرد شدم اما خبری از همسرم نبود. چند لحظه بعد

صدای راحله را از قسمت عقب دفتر شنیدم. نمی دانستم او آنجا چه می کند. سردرگمی عذابم می داد تا این که راحله بدون آن که از حضور من اطلاع داشته باشد به بخش جلوی دفتر آمد و ناخواسته با من روبه رو شد. او گفت: این مرد به او وعده داده تا ماه آینده وام را پرداخت کند.

نمی دانم چرا لحن صدایش مثل سابق به دلم نمی نشست. چیزی را حس کرده بودم که از به زبان آوردنش هم می ترسیدم. فردای آن روز وقتی دوباره به آنجا رفتم و از یکی از کارمندان مرد درباره راحله پرسیدم گفت او همسر صاحب کارش است. آن لحظه دنیا به دور سرم می چرخید. باور حرف های آن مرد برایم سخت بود اما حرف هایش درست به نظر می رسید. درحالی که از خدا مرگ می خواستم و غرورم را لگدمال شده می دیدم، سرم را پایین انداختم و از آنجا بیرون آمدم.



اعتماد بی جا

از ۱۸ سالگی با پارسا آشنا شدم، خیلی با هم صمیمی بودیم، از همه نظر خوب و عالی بود فقط تنها مشکل او این بود که اهل کار نبود. چند باری صحبت از دواج کرد و من در جواب گفتم: «تا وقتی به کار و درآمدت سر و سامان ندادی حتی حرفش را هم نزن» اما انگار نه انگار، حدود ۳

سال از این صحبت گذشت اما هیچ وقت سعی نکرد کار مفیدی انجام بدهد چند ماه پیش برایم خواستگار آمد، خانواده خوبی داشت اهل کار و... بود دیگر چه می خواستم؟! من هم جواب مثبت دادم حتی در همان شب قرار عقد و عروسی هم گذاشته شد. نمی دانم پارسا از کجا متوجه ماجرا شده بود؟! چون ما خیلی وقت پیش رابطه مان را تمام کرده بودیم

به هر حال با من تماس گرفت و درخواست یک قرار حضوری داشت و من هم برای این که آرامش کنم قبول کردم و رفتم. روز قرار با خودرو آمده بود، سوار شدم و بعد از احوال پرسید متوجه عصبانیت و بی قراری او شدم، آن لحظه خیلی ترسیدم! مرا به سمت منزلشان برد و از من خواست به داخل خانه بیایم. ابتدا مخالفت کردم ولی به خاطر اعتمادی که به او داشتم به داخل خانه رفتم

وقتی وارد شدم دیدم دو نفر دیگر هم آنجا هستند! متأسفانه پارسا از اعتماد من سوءاستفاده کرد و با نقشه قبلی مرا به دست آنها سپرد و...! بعد از آن روز نحس، چند بار مرا تهدید کردند که اگر به پلیس چیزی بگویم تصاویر ماجرا را در فضاهای مجازی و شبکه های اجتماعی منتشر می کنند و آبرویم را می برند

خانواده ام هم اگر از این ماجرا بویی می بردند روزگرم را سیاه می کردند. نگرانی و اضطراب تمام وجودم را فراگرفته بود. جرأت طرح موضوع را با هیچ کس نداشتم تا این که به صورت تلفنی موضوع را با مشاور خانواده پلیس در میان گذاشتم

محمد ایرجی پور کارشناس ارشد روانشناسی و مشاور خانواده پلیس خراسان رضوی در این باره گفت: پیامد وجود هرگونه رابطه

غیرمتعارف بین دختران و پسران شکل‌گیری و بروز آسیب‌هایی است که متأسفانه حیثیت افراد را زیر سؤال می‌برد و دستاویزی می‌شود برای سوءاستفاده‌های بعدی و توجه به پیامد این گونه ارتباطات با تفکر منطقی عامل مهمی در پیشگیری از آسیب‌های بعدی است.

وی گفت: زمانی که فرد در گذشته رابطه‌ای را تجربه کرده باشد، قطعاً پس از ازدواج با فرد دیگری، نگران آشکار شدن آن رابطه خواهد بود و همین موضوع دستاویزی برای فرد مطلع از رابطه برای سوءاستفاده‌های بعدی است. در این ماجرا بهتر این بود که قبل از پذیرش ملاقات، با تفکر انتقادی به تجزیه و تحلیل موضوع و پیامدهای آن می‌پرداختید تا چنین اتفاق تلخی روی نمی‌داد.



انتخاب اشتباه

زندگی قشنگی داشتیم و مادرم که الگویی مهر و عاطفه بود با محبت هایش برای من و پدرم آرامش خاصی فراهم می‌کرد اما افسوس که او خیلی زود از این دنیا رفت و روزی که لباس عزایش را به تن کردم ۱۳ سال بیشتر نداشتم.

بعد از مرگ مادر، پدرم مرا روی چشم هایش نگه داشت و تمام سعی و

توان خودش را به کار بست تا ناراحتی و غمی در سینه نداشته باشم. او حتی بارها در برابر اصرار پدر بزرگ و مادر بزرگم برای ازدواج مجدد می گفت: دیگر هیچ کس نمی تواند جای همسر اولم را برایم پر کند و می خواهم یادگار او را به خوبی بزرگ کنم. دختر ۱۶ ساله در دایره اجتماعی کلانتری شهرک ناجای مشهد افزود: من در سن ۱۵ سالگی با زن جوانی که در همسایگی مان زندگی می کرد آشنا شدم. او از شوهرش طلاق گرفته بود و با محبت هایش مرا شیفته خودش کرد تا جایی که به هم وابسته شدیم و یک لحظه طاقت دوری اش را نداشتیم. من از پدرم خواستم تا با زن همسایه ازدواج کند و بالاخره او را راضی کردم و آن ها طی مراسم ساده ای به عقد هم درآمدند.

شب عروسی پدرم آرام و بی صدا گریه کردم و در سکوت شبانه به روح مادرم که حس می کردم همان نزدیکی است گفتم اگر چه تو رفتی اما اعظم خانم می تواند برایم مادری کند.

حدود چند ماه از ازدواج پدرم گذشت و نامادری ام چهره واقعی خودش را نشانم داد. او سکان کشتی زندگی مان را به دست گرفت و تا جایی که می توانست پدرم را نسبت به من بدبین کرد.

دیگر از مهر و علاقه پدرم خبری نبود و او فقط گیر می داد و می گفت: حق نداری از خانه بیرون بروی، به تلفن جواب بدهی و...! پدرم و اعظم خانم هر وقت میهمانی می رفتند مرا همراه خود نمی بردند و از این همه توهین و تحقیر دلم داشت می ترکید، تا این که پسر جوانی سر راهم قرار گرفت. کیوان با سوءاستفاده از احساس تنهایی و دلتنگی هایم فریبم داد و کار به جایی رسید که پس از چهار ماه ارتباط مخفیانه، او مرا در حالی رها کرد که باردار شده بودم و لحظه شماری می کردم تا به

خواستگاري ام بيايد اما خبري نشد و اين جوان هوسران حاضر نيست حتي به تلفنم جواب بدهد. من موضوع را با نامادري ام مطرح کردم و مي خواستم ببينم چه خاكي مي توانم بر سرم بريزم که متاسفانه اعظم خانم با لبخندي مرموز موضوع را به پدرم گفت و به اين ترتيب بود که بابا مرا از خانه بيرون کرد.

به سراغ پسري که بدبختم کرده است رفتم و کمک خواستم، من با راهنمايي يکي از دوستان او سقط جنين کردم و از آن به بعد پسر مورد علاقه ام نيز خودش را کنار کشيد و گفت: اگر يک بار ديگر مزاحمش بشوم آمار مرا به افراد ارانل و اوباش خواهد داد تا خونم را بريزند و.... دختر نوجوان با آه و ناله در حالي که اشک مي ريخت گفت: از اين وضعيت خسته شده ام و از خودم بدم مي آيد. به اين جا آمده ام تا کمکم کنيد. ولي اي کاش پدرم در ازدواج مجدد خود به جاي اين که به حرف من گوش کند، با پدر بزرگ و مادر بزرگ مشورت مي کرد و من هم چنين اشتباه بزرگي مرتکب نمي شدم. واقعيت اين است که آدم بايد در هر شرايط و موقعيتي مواظب خودش باشد در غير اين صورت پشيمان و نادم خواهد شد و...! در خور يادآوري است با توجه به اين که دختر نوجوان از سوي خانواده اش طرد شده، با پيگيري کارشناس اجتماعي کلانتري شهرک ناجاي مشهد، به بهزيستي خراسان رضوي معرفي و تحقيقات لازم پرونده براي دستگيري پسر جوان و ديگر متهمان پرونده در ماجراي سقط جنين آغاز شده است.



بي تفاوتی شوهر و خیانت همسر

تصور می‌کردم اگر مدل آرایش سروصورت‌م را عوض کنم شوهرم به زندگیمان دلگرم خواهد شد و برای همین هم ابروهایم را تاتو کردم. اما او مثل همیشه خونسرد و بی‌تفاوت، با دیدن چهره‌ام مسخره‌ام کرد و گفت: قیافه‌اجق و جق خودت را با این کار خیلی خنده‌دار و مضحک کرده‌ای.

شهاب همیشه مثل برج زهر مار بود و هر روز کلافه و بی‌حوصله، خستگی‌های کارش را به خانه می‌آورد و اعصابم مرا نیز خط‌خطی می‌کرد. او حتی حوصله نداشت برای چند دقیقه در کنارم بنشیند تا با هم حرف بزنیم.

زن جوان در دایره اجتماعی کلانتری جهاد مشهد افزود: من و شوهرم پنج سال زیر یک سقف زندگی سرد و بی‌روحي را سپری کردیم و او که غرور خیلی زیادی دارد تا به حال حتی برای یک بار هم مرا همراه خود به خیابان و پارک نبرده است و هر وقت می‌خواهم حرفی بزنم با لحنی تند می‌گوید این پول‌ها را بگیر و همراه خواهر و مادرت به بازار برو. و هرچه دوست داری برای خودت بخر.

افسوس که او هیچ وقت درک نکرد اولین و مهم‌ترین خواسته یک زن

جوان از شوهرش نگاه عاشقانه و توجه صمیمانه است و من اعتراف می‌کنم که تشنه محبت و توجه شوهرم بودم.

متأسفانه با این وضعیت تنها دلخوشی ام به فرزندم بود و شهاب هم چنان درگیر کار و گرفتاری‌های خودش بود. شاید باور نکنید او تمام خواسته‌های عاطفی، جسمی و نیازهای خود را با رفتاری مغرورانه طلب می‌کرد و اصلاً به عواطف، نیازها و خواسته‌هایم توجهی نداشت.

در این وضعیت احساس تنهایی و افسردگی عجیبی داشتم و با دیدن زوج‌های جوانی که با هم قدم می‌زدند و رفتار دوستانه‌ای داشتند حرصم در می‌آمد.

زن جوان قطرات اشک را از روی گونه‌هایش پاک کرد و افزود: حدود ۷ ماه قبل متوجه نگاه معنی‌دار پسر جوانی شدم که در یک فروشگاه کار می‌کرد. نمی‌دانم با کدام عقل دلباخته حرف‌های چرت و پرت او شدم و ابتدا از طریق پیامک با او خودم را سرگرم می‌کردم.

اما این پسر جوان با چرب‌زبانی و تعریف و تمجید از من مرا شیفته خودش کرد. از زبان او که پسری نامحرم بود بارها و بارها جمله «دوستت دارم» را شنیدم و از خودم پرسیدم چرا شوهرم تا به حال این جمله را به زبان نیاورده است! نمی‌خواهم با این حرف‌ها کار خطایی که کرده‌ام را توجیه کنم چون من زندگی‌ام را از دست داده‌ام. ولی به عنوان فردی شکست‌خورده از تمام زوج‌های جوان خواهش می‌کنم قدر زندگی خود را بدانند. برای همدیگر احترام قائل شوند و به هم عشق بورزند تا هیچ وقت تنها نمانند.



تاوان احساس

خودم کردم که لعنت بر خودم باد. من در دوران دبیرستان با پسری به نام رامین آشنا شدم و مدتی با هم به صورت تلفنی رابطه داشتیم اما چون او کار درست و حسابی نداشت و هنوز به سربازی نرفته بود به خواستگاری پسر خاله ام جواب مثبت دادم و ازدواج کردم.

زن جوان در دایره اجتماعی کلانتری سناباد مشهد افزود: ما به دلیل شرایط شغلی شوهرم به شهر دیگری نقل مکان کردیم و در این مدت صاحب یک دختر شدیم.

دوران مأموریت شوهرم ۵ سال طول کشید و پس از آن به مشهد بازگشتیم و من از این بابت خیلی خوشحال بودم. اما متأسفانه ماجرای اتفاق افتاد که خاطرات گذشته را برایم یادآوری کرد و به یاد رامین افتادم.

از شما چه پنهان خواهر شوهرم که با پسری جوان در ارتباط بود هر موقع از پسر مورد علاقه اش حرف می زد من نیز احساساتی می شدم و به یاد رامین می افتادم.

نمی دانم چرا با این که هیچ بدی از شوهرم ندیده بودم فکر و ذهنم درگیر

پسری شد که سال ها قبل به او علاقه مند بودم و متأسفانه بدون در نظر گرفتن تعهداتی که به همسر و فرزندم داشتم یک روز غروب به شماره تلفن خانه رامین زنگ زدم.

فکر نمی کردم او گوشی را بردارد. من با صدای لرزان با رامین صحبت کردم و در اثر این کار احمقانه، رابطه عاطفی بین ما برقرار شد که پس از گذشت ۳ ماه تار و پود زندگی ام را در هم پیچید و عفت و حیثیتم را به باد داد.

شوهرم به محض اطلاع از این موضوع طلاق داد و خانواده ام نیز مرا طرد کردند.

من که جایی نداشتم بروم به سراغ رامین رفتم. او همسرش را طلاق داده بود و با این که می دانستم به مواد مخدر اعتیاد دارد به عقدش درآمدم.

زن جوان اشک هایش را پاک کرد و افزود: چون خجالت می کشیدم از خانه بیرون بیایم دچار افسردگی شدیدی شدم و حدود ۶ ماه خودم را در خانه زندانی کردم.

در این مدت از کرده خودم به شدت پشیمان شده بودم و احساس دلتنگی عجیبی برای فرزندم، همسر سابقم و خانواده ام داشتم ولی راهی برای بازگشت نداشتم.

من زندگی نکبت باری را با رامین تحمل می کردم ولی از وقتی فهمیدم که او مرا در قمار باختن است دیگر نتوانستم طاقت بیاورم و از خانه اش فرار کردم. لعنت بر من که با ندانم کاری چنین سرنوشت شومی را برای خودم رقم زدم و امیدوارم همه زنان جوانی که داستان تلخ زندگی ام را

مي خوانند قدر همسر و زندگي شان را بيشتتر بدانند و گرفتار احساسات
هيجاني نشوند.



تصميم اشتباه

با اين كه فقط يك سال از ازدواج مي گذشت اما از زندگي با شوهرم
راضي نبودم. من به اصرار مادرم با بهروز ازدواج کرده بودم
او با مرد ايده آلي كه در ذهن داشتم فاصله زيادي داشت. علاوه بر
حدود ۱۲ سال اختلاف سني، نگاهمان به زندگي متفاوت بود. از طرفي
بهروز به من به چشم كلفتش نگاه مي كرد نه شريك زندگي؛ فقط در
مهماني ها يا وقتي كه كسي به خانه مان مي آمد جلوي آنها ظاهر سازي و
وانمود مي كرد كه من را دوست دارد

من هم براي اين كه آبروداري كنم هميشه خودم را از همه چيز راضي
نشان مي دادم. او با ميل خودش به خواستگاري ام آمده بود و نمي دانستم
چرا با من اين گونه رفتار مي كند. او ايل به خودم دلداري مي دادم و مي
گفتم همه چيز درست مي شود اما وقتي چند ماه گذشت ديگر از همه چيز
نا اميد شدم

يك روز وقتي مرد جواني به عنوان تعميركار يخچال به خانه مان آمده
بود حس عجيبی داشتم. آن قدر از دست شوهرم ناراحت بودم كه نمي دانم
چطور شد سفره دلم را براي مرد تعميركار پهن كردم. او كه جوان خوبي
به نظر مي رسيد كمي با من صحبت كرد و آرام شدم

رد و بدل شدن همین چند کلمه بین ما شروع رابطه پنهانی من و سیاوش بود. روزها وقتی شوهرم در خانه نبود با سیاوش به طور تلفنی صحبت می کردم. چند هفته گذشت تا این که سیاوش گاهی هم به خانه ام می آمد. شوهرم از هیچ چیز خبر نداشت. یک روز در پی گفت و گو با سیاوش هر دو به این نتیجه رسیدیم که اگر می خواهیم با یکدیگر زندگی کنیم باید بهروز را از سر راه برداریم. فکر وحشتناکی بود اما هر دو تصمیم مان را گرفته بودیم

به این ترتیب قرار شد یک شب بهروز را در خانه غافلگیر کنیم و او را بکشیم. طبق نقشه من در غذای شوهرم داروی بیهوشی ریختم و ساعتی بعد سیاوش هم به کمک آمد و با همدستی یکدیگر او را خفه کردیم. همان شب بود که جنازه را به اطراف شهر بردیم و در آنجا رها کردیم

ابتدا باورش برآیم سخت بود که به شوهرم خیانت کرده و او را کشته ام. اما دیگر همه چیز تمام شده بود. فکر می کردم نقشه مان حساب شده است و هیچ وقت پلیس از رازمان با خبر نمی شود اما خیلی زود دستم برای پلیس رو شد. حالا که آن شب شوم را با خود مرور می کنم به این نتیجه می رسم که ای کاش به جای کشتن شوهرم مسیر طلاق را با هر قیمتی پیش می گرفتم نه کشتن او را! حالا نمی دانم با ننگ خیانت و رسوایی چه کنم. ای کاش همه آن چیزی که اتفاق افتاده فقط یک خواب بود

به نظرت رد میشی؟؟؟



حيله شيطاني

چشمانم را به سختي باز كردم. سرگيجه عجيبی داشتم و نمی توانستم روي پايم بایستم. به اطرافم که نگاه كردم متوجه شدم چه بلایی به سر همسرم آمده است و آن دو گفتار سیاه او را مورد آزار و اذیت قرار داده اند. مرد جوان در حالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود افزود: اهل یکی از شهرهای غربی کشور هستم و دو روز قبل همراه همسرم برای مسافرت به مشهد آمديم. ما به یکی از کمپ های اسکان مسافران مراجعه کردیم و در آن جا ساکن شدیم. فضاي سرسبز کمپ خوب و باصفا بود و من همان روز بعدازظهر برای خرید از فروشگاه های داخل کمپ از چادر مسافرتي بیرون آمدم. در مقابل یکی از فروشگاه ها با دو جوان آشنا شدم. آن ها ادعای رفاقت می کردند و با تعارف زیاد اعلام کردند اگر کاری داشتید حتما ما را خبر کنید. مرد جوان در دایره اجتماعي

کلانتری کوی پلیس مشهد افزود: آن دو مرد غریبه تا مقابل چادر مرا همراهی کردند و سپس رفتند، اما روز بعد نزدیک ظهر بود که متوجه شدم آن ها پشت در چادر ایستاده اند. با عجله بیرون رفتم. دو جوان غریبه با زبانی چرب و نرم سلام و احوالپرسی کردند و گفتند این دو ظرف غذا را برای شما آورده ایم. من با خوشحالی غذا را قبول کردم و با همسرم داخل چادر مشغول خوردن غذا شدیم، اما در کمتر از چند دقیقه چشمان مان سیاهی رفت و هر دو بیهوش شدیم.

پس از چند ساعت وقتی به هوش آمدم متوجه شدم دو کفتار جنایتکار همسرم را مورد آزار و اذیت قرار داده اند و ... با دیدن این صحنه انگار دنیا روی سرم خراب شد و چند دقیقه ای به حال خودم و همسرم گریه کردم. من موضوع را بلافاصله به ماموران انتظامی مستقر در کمپ اطلاع دادم و امیدوارم این دو جوان حیوان صفت هرچه زودتر دستگیر شوند و به سزای اعمال ننگین خود برسند. فرمانده انتظامی مشهد درباره این پرونده اعلام کرد: در پی شکایت زن و شوهر جوان و با توجه به حساسیت و اهمیت موضوع، تیم های اطلاعات و عملیات پلیس مشهد به طور ضربتی وارد عمل شدند.

سرهنگ پاسدار احد کریمی افزود: پلیس با تحقیقات وسیع و انجام چهره نگاری، دو متهم پرونده را شناسایی و آنان را در محل اختفای شان دستگیر کرد. وی بیان داشت متهمان به مراجع قضایی تحویل و زن و شوهر جوان نیز که به شدت مسموم شده اند در یکی از مراکز درمانی مشهد بستری شده اند. این مقام انتظامی تاکید کرد به شهروندان هشدار می دهیم در برخورد با افراد غریبه جانب احتیاط را مدنظر داشته باشند و از قبول خوراکی و نوشیدنی از افراد ناشناس جدا پرهیز کنند.



خیانت

سرم محکم به سنگ زمانه خورد و از قلعه غرور و خودخواهی آن چنان سقوط کردم که دیگر رو ندارم به چشمان پدر و مادرم نگاه کنم. «رامین» با صدایی بغض گرفته افزود: ۳ سال قبل تازه از سربازی آمده بودم که با کمک پدرم کار و کسب آبرومندانه ای راه انداختم و روی پای خودم ایستادم. خانواده ام از تلاش و پشتکارم راضی بودند و تصمیم گرفتند برایم آستین بالا بزنند. در حالی که آن ها دختران قوم و آشنا را معرفی می کردند من به مادرم گفتم با دختری به نام سوسن آشنا شده ام و او را خیلی دوست دارم. پدر و مادرم با خوشحالی تحقیقات خود را درباره دختر مورد علاقه ام آغاز کردند ولی آن ها با اطلاعاتی که در مورد سوسن و خانواده اش به دست آوردند مخالفت شدید خود را با این ازدواج اعلام کردند. مرد جوان افزود: متأسفانه من که یک دل نه، صد دل عاشق و خاطر خواه شده بودم بدون توجه به نظر و خواسته خانواده ام و تحت تاثیر حرف های تحریک آمیز سوسن، از خانه فرار کردم و همراه دختر مورد علاقه ام به یکی از شهرهای شمالی کشور رفتیم. ما ۲ روز در خانه یکی از دوستان دوران سربازی ام میهمان شدیم و سپس به شهر خودمان بازگشتیم و به این ترتیب بود که خانواده ام از ترس آبروی

شان بساط مراسم عقدکنان را چیدند و من زندگی مشترک خود را با کسی که از صمیم قلب دوستش داشتم آغاز کردم. روزهای اول خیلی خوب و شیرین گذشت و هر چیزی که همسرم اراده می کرد برایش فراهم می ساختم. سوسن دنبال مد و تفریحات متنوع بود و برای هر مجلس و مراسمی لباس های گران قیمت می خرید من هم چون خیلی دوستش داشتم با این که از نوع لباس پوشیدن و حرکات و رفتارش در بیرون از خانه دلخور بودم چیزی نگفتم و با خودم می گفتم به مرور زمان و با تولد یک فرزند همه چیز درست خواهد شد. اما افسوس که با تولد دخترمان هم سوسن تغییری نکرد و حتی از چندی قبل متوجه حرکات و رفتار و تلفن های مشکوک او شدم. من او را زیر نظر گرفتم و به چشم خودم دیدم وقتی سرکار هستم مرد غریبه ای...! در این لحظه بغض دلتنگی مرد جوان شکست و او که برای پی گیری شکایت خود به پلیس مراجعه کرده بود رشته کلامش پاره شد. فرمانده انتظامی شهرستان جوین درباره این پرونده به خراسان گفت: با اعلام شکایت رامین، ماموران انتظامی سوسن و مرد جوانی را به اتهام رابطه نامشروع در منزل مسکونی دستگیر کردند. سرهنگ حسین بدری افزود: متهمان این پرونده با تشکیل پرونده به مراجع قضایی معرفی شده اند. وی تاکید کرد: مشاوره قبل و بعد از ازدواج می تواند بسیاری از اختلافات و مشکلات را حل کند تا جوانان با آگاهی از مهارت های زندگی، انتخاب صحیح و درستی در زمان ازدواج داشته باشند و راه حل منطقی برای اختلافات و مشکلات خود به کار گیرند.



دلهره

روزي که حکم بازنشستگی ام را گرفتم از من تقدیر و تشکر شد و با خوشحالی به خانه ام رفتم تا ایام پیری را به آسایش و راحتی سپری کنم، اما غافل از آن بودم که نتیجه کارها و خطاهایم مرا راحت نخواهد گذاشت و لقمه نان حرامی که تحت عنوان پول زیرمیزی، شیرینی و ... سال ها، سفره ام را رنگین کرده بود، طعم تلخ بدبختی را زیر زبانم خواهد گذاشت و باید تاوان سنگینی برای اشتباهاتم بپردازم! پیرمرد ۶۷ ساله افزود:

هنوز چند ماه از بازنشستگی ام نگذشته بود که همسرم در حادثه رانندگی آسیب دید و از ناحیه یک پا معلول شد. او گوشه خانه افتاد و این مشکل، ما را از نظر روحی خیلی آزرده کرد. در حالی که به دنبال سرگرمی های تازه ای می گشتم تا ذهن همسرم را به خود مشغول کند، مشکلات بچه ها روی سرمان آوار شد و تار و پود زندگی مان را از هم گسست. ماجرا از این قرار بود که دامادم به اتهام رابطه نامشروع با خواهر عروسم دستگیر شد و این موضوع آبرو و حیثیت ما را در بین فامیل لکه دار کرد. متأسفانه پسر من نیز تحت تاثیر اختلافات و مشکلاتی که با خانواده همسرش پیدا کرده بود عروسم را طلاق داد. دخترم نیز سر این مسئله از شوهرش جدا شد و با یک بچه به خانه ام برگشت. پیرمرد دل شکسته در

مرکز مشاوره پلیس خراسان رضوی افزود: مشکلات زندگی ما به همین جا ختم نشد چون پس از گذشت مدتی حرکات و رفتار پسر مرا به شک انداخت و با اندکی کنترل و مراقبت فهمیدم او به کریستال اعتیاد پیدا کرده است. من و همسر هر چه تلاش کردیم سیامک را از این منجلاب نجات دهیم فایده ای نداشت و او حتی در کمتر از دو سال از محل کار خود اخراج شد. الان ۴ سال است که پسر سوهان عمرم شده است و پولی که پدرش با احساس زرنگی در طول سال ها جمع کرده را با توسل به زور و تهدید می گیرد و باد هوا می کند. من و همسر برای سیامک خیلی غصه خورده ایم، اما امروز واقعیت تلخ دیگری برای من فاش شد و آن این که او پسر کوچکم را نیز به دام موادمخدر انداخته است...! پیرمرد بازنشسته با صدایی بغض گرفته افزود: خواهش می کنم درددل هایم را چاپ کنید تا کسانی که امروز سرکار هستند و مسئولیتی دارند، بدانند لقمه حرام آدم را بیچاره می کند و این دنیا دار مکافات است. التماس می کنم اگر می خواهید عاقبت به خیر شوید به خدا توکل کنید و مراقب کارهای تان باشید. چون من از زندگی ام خیری ندیدم و حالا به جای ورزش و تفریح باید شبانه روز از دلهره تلفن های مشکوک دخترم با مردان غریبه و دود و دم دو پسر ناخلفم که آتش زیر خرمن زندگی ام به پا کرده اند در عذاب و رنج باشم.



دوست قدیمی

خیلی آشنا به نظر می رسید و در نگاه اول او را نشناختم. اما وقتی برگشتم و دوباره به چشمانش خیره شدم با دیدن لبخندش، حافظه ام به کار افتاد و یادم آمد چه روزهای قشنگی را با این دوست قدیمی پشت میز مدرسه طی کرده ایم.

در آن لحظه با خوشحالی اسمش را صدا زدم و گفتم: نیلوفر تو کجا این جا کجا؟ بعد از حدود ۱۵-۱۴ سال که از همدیگر دور افتاده بودیم امروز با هم روبه رو شده ایم و باید جشن بگیریم.

زن جوان در دایره اجتماعی کلانتری سناباد مشهد افزود: آن روز پس از گفت و گویی کوتاه و مرور سریع خاطرات شیرین دوران دبیرستان با اشتیاق شماره تلفن خانه و همراهم را به دوستم دادم و قرار شد سر فرصت به خانه ام بیاید و بنشینیم و یک دل سیر همدیگر را ببینیم.

به این ترتیب بود که رابطه من و دوست قدیمی ام برقرار شد.

ولی افسوس که نمی دانستم این نیلوفر، همان دختر ساده و بی ریای قبلی نیست و چهره شیطانی پشت این ظاهر پنهان شده است.

میترا اشک هایش را پاک کرد و گفت: من ساده لوح همکلاسی قدیمی ام و یکی از دوستانش را به حریم خانه ام راه دادم و نمی دانستم که آن ها از اعضای یک لانه فساد هستند.

متأسفانه نیلوفر و آن دختر جوان با رفت و آمدهایی که به خانه ام داشتند و سوءاستفاده از اعتمادم و عشوه گری و نیرنگ های شیطانی شان نه تنها شوهرم را از راه درآوردند بلکه شوهر خواهرم را نیز فریب دادند. و همچنین او زمینه آشنایی شان را با دختر دیگری نیز فراهم کرده است.

هیچ وقت فکر نمی کردم با اعتماد بی جا به یک دوست قدیمی چنین
. مشکل بزرگی در زندگی مان به وجود بیاید و... .

علی خانی زاده» کارشناس رسمی دادگستری در حقوق خانواده می «
گوید: این مسئله مهم را باید از دو منظر مورد توجه قرار دهیم. نکته اول
انتخاب دوست و شرایط یک دوست خوب است. خوب است بدانیم دوست
صمیمی که بعد از ۱۵ سال او را دیده ایم مانند دوستی است که تازه می
خواهیم با او ارتباط برقرار کنیم و نیازمند شناخت و احتیاط بیشتر در
برقراری روابط با چنین فردی هستیم. کارشناس ارشد حقوقی مخابرات
خراسان رضوی افزود: نکته مهم دیگر رعایت حرمت و حریم زندگی
زناشویی و خانوادگی است. این که بدانیم چه کسی را و تا چه حد به
حریم خصوصی زندگی خود راه دهیم و حد و مرزهای مشخصی برای
ارتباط با دیگران داشته باشیم یک مهارت مهم و اساسی است. رعایت
نکردن همین نکات ساده برای بسیاری از زوج های جوان مشکلات
. پیچیده ای را درست کرده است



دوستی خیابانی ترفند زن جوان برای سرقت

زنی که با پرسه زدن در خیابان ها با مردهای جوان طرح دوستی می
ریخت، بعد از رفتن به خانه طعمه ها، آن ها را بیهوش و اموالشان را
سرقت می کرد.

روز ۱۱ آذرماه مردی به کلانتری گاندی رفت و گفت زنی که به بهانه فروش دارو به خانه او رفته بود، بعد از بیهوش کردنش پول هایش را دزدیده است. وی در این باره گفت: چند روز قبل برای تهیه یک داروی کمیاب به داروخانه ای در نزدیکی میدان ونک رفتم اما نتوانستم داروی موردنظر را پیدا کنم. وقتی از داروخانه بیرون رفتم زن جوانی دنبالم آمد و من را صدا کرد. او گفت فردی را می شناسد که می تواند داروی موردنظر را تهیه کند. هرچند امید زیادی به او نداشتم اما شماره تماس را به او دادم و قرار شد با من تماس بگیرد.

این مرد ادامه داد: فردای آن روز زن جوان با من تماس گرفت و گفت توانسته دارو را پیدا کند. او نشانی خانه ام را گرفت و ساعتی بعد به خانه ام آمد. از دیدن زن جوان خیلی خوشحال شده بودم و او را به خانه ام دعوت کردم. سپس برایش شربت درست کردم و دوباره به آشپزخانه رفتم. وقتی برگشتم زن جوان یکی از شربت هایی را که آورده بودم به خودم تعارف کرد و من هم آن را نوشیدم. بعد از آن دیگر متوجه هیچ چیز نشدم و وقتی به هوش آمدم ساعت ۸ شب بود و وضعیت خانه ام کاملاً به هم ریخته بود. وقتی وسایلم را کنترل کردم فهمیدم مبلغ ۲۵۰ هزار تومان پول از کشوی میزم سرقت شده است.

به دنبال اظهارات این مرد به دستور بازپرس شعبه اول دادسرای ناحیه ۱۱، کارآگاهان پلیس آگاهی تحقیقات خود را در این باره آغاز کردند. افسران پلیس با بررسی دقیق اظهارات مالباخته تلاش کردند حتی کوچک ترین سرنخ نیز از دیدشان پنهان نماند. چند روز بعد از این ماجرا ماموران با تجزیه و تحلیل مدارک موجود به اطلاعاتی دست یافتند که نشان می داد سارق زنی ۳۰ ساله به نام ناهید است که در خانه ای در

حوالی خیابان خاوران مخفی شده است.

به این ترتیب با شناسایی دقیق مخفیگاه این زن وی دستگیر شد. این زن در بازجویی های مقدماتی اتهامش را پذیرفت. وی در جریان بازجویی های فنی گفت: در خیابان های شمال شهر پرسه می زدم و جوان هایی را که سوار خودروهای مدل بالا بودند به عنوان طعمه انتخاب می کردم. در ادامه سعی می کردم هر کدام از طعمه هایم را با ترفندی خاص فریب دهم و اعتمادشان را جلب کنم. معمولاً در اولین دیدار سعی می کردم راهی پیدا کنم که بتوانم به خانه مرد جوان راه پیدا کنم. به این ترتیب وقتی به خانه آن ها می رفتم به دور از چشم صاحب خانه داروهای خواب آور داخل نوشیدنی که برایم آورده بود می ریختم و به او تعارف می کردم. چند دقیقه بعد صاحب خانه بیهوش شده بود و من مشغول جمع آوری اموال باارزش او می شدم و در حالی که مالباخته ردی از من نداشت از آن جا فرار می کردم.

بر اساس این گزارش زن دستگیر شده تاکنون به ده ها فقره سرقت با این شیوه اقرار کرده و چند نفر نیز او را به عنوان سارق اموالشان شناسایی کرده اند اما با این حال هم اکنون بازجویی ها از او ادامه دارد.



دوستی های خیابانی، شگرد اعضای یک باند برای

سرقت

پنج تن از اعضاي باند سرقت خودرو در مشهد دستگیر و به مراجع قضايي معرفي شدند.

به گزارش پایگاه اطلاع رسانی پلیس خراسان رضوي، پسر جواني که براي دادخواهي به اداره مبارزه با سرقت پلیس آگاهي استان خراسان رضوي مراجعه کرده بود طی اظهاراتي گفت: با اتومبیل پژو پارس شخصي ام در بولوار طبرسي مشهد زن و مرد جواني را سوار کردم، اما آنان در طول مسیر با تهدید چاقو پس از پیاده کردن من خودرو را به سرقت بردند. حالت و رفتار این پسر جوان به هنگام بیان ماجرا ظن مامور انتظامي را برانگیخت و او در ادامه تحقیقات متوجه ضد و نقیض گویی شاکی شد بنابراین بررسی هاي خود را به شیوه پلیسي ادامه داد تا این که به واقعت هاي این ماجرا دست یافت. این گزارش حاکی است، پسر جوان که در بازجویي هاي به عمل آمده گرفتار دروغ پردازی هاي خود شده بود و راهي جز بیان حقیقت نمی دید در اظهارات بعدي اعتراف کرد: از مدتي قبل با دختری آشنا شدم و با او رابطه مخفیانه داشتم.

در آن شب لعنتي همراه آن دختر در خیابان هاي شهر پرسه می زدیم که بنا به خواسته و اصرار او زن و مرد جواني را نیز سوار خودرو کردم، اما هنوز چند دقیقه نگذشته بود که ناگهان دختر و آن زن و مرد ناشناس دست به کار شدند و با تهدید چاقو مرا پیاده کردند و خودرو پژو پارس ام را به همراه مبلغ یک میلیون و ۵۰۰ هزار تومان وجه نقد به سرقت بردند. پسر جوان در حالی که سرش را پایین انداخته بود، افزود: این است عاقبت هوسراني و دوستي هاي خیاباني!

دستگيري متهمان پرونده

با روشن شدن واقعيتهاي پرونده، افسران مبارزه با سرقت پليس آگاهي خراسان رضوي وارد عمل شدند و متهم را در اقدامي ضربتي و غافلگيرانه دستگير کردند. پليس در منزل اين دختر ۲۳ ساله دو مرد غريبه و دختر ديگري را نيز که هيچ نسبتي با يکديگر نداشتند دستگير کرد و متهمان با تشکيل پرونده به مراجع قضايي معرفي شدند. تحقيقات اين پرونده به دستور مراجع قضايي هم چنان ادامه دارد. در خور يادآوري است، بررسي سوابق وي نشان مي دهد که او داراي چندين فقره سابقه کيفري است و پسر جوان تاکنون از اين موضوع بي اطلاع بوده است.



سراب عشق آتشين، به جدایی ختم شد

عقلم را به کلي باخته بودم و جز او به هيچ کس ديگري نمي توانستم فکر کنم. من و «عادل» در راه مدرسه با هم آشنا شديم و يک سال پس از اين دوستي خياباني در حالي که ۱۶ سال بيشتر نداشتم وقتي با مخالفت

خانواده ام براي اين ازدواج روبه رو شدم دست به خودکشي زدم و تا
يك قدمي مرگ پيش رفتم

«مریم» در دايره اجتماعي کلانتري سناباد مشهد افزود: پدرم به شرطي «
موافقت خود را با اين ازدواج اعلام کرد که چند سال در دوران عقد
بمانيم تا آمادگي هاي لازم براي تشکيل زندگي مشترک را پيدا کنيم. به
اين ترتيب به عقد پسر مورد علاقه ام در آمد، اما از همان روزهاي اول
دوران نامزدي متوجه شدم عادل تعادل روي و رواني ندارد. من در
مدت کوتاهي فهميدم او به مواد مخدر صنعتي معتاد است و همان موقع
بود که تصميم به جدائي گرفتم

«مریم» قطرات اشک را از روي گونه هایش پاک کرد و افزود: افسوس «
در شرايطي قرار گرفتم که تصميم گيري براي خيلي مشکل شد چرا که
باردار شده بودم و به ناچار با برگزاري مراسمي بسيار ساده زندگي
مشترک خود را با اين مرد معتاد آغاز کردم. بيچاره پدرم که براي سنگ
تمام گذاشته تمام خرج و مخارج زندگيمان را تا به امروز پرداخت کرده
است. او که خيلي نگران آینده من و فرزندم است چندين و چند بار از
عادل قول گرفته است که اگر اعتيادش به مواد مخدر را کنار بگذارد،
برایش تاکسي و خانه مي خرد. متاسفانه شوهرم بارها و بارها قول
مردانه داد که اعتيادش را ترک کند اما او که اعتماد به نفس خود را از
دست داده خيلي زود يادش مي رود چه قراري با پدرم گذاشته است

من دوران بارداري بسيار سختي را پشت سر گذاشتم و چون چند بار
عادل مرا به طرز وحشيانه اي کتک زده بود، مي ترسيدم بلایي به سر
بچه ام بيايد اما خوشبختانه فرزندم صحيح و سالم به دنيا آمد با تولد
پسرمان، عادل جوگير شد و جلوي همه اعضاي خانواده قول داد که به

خاطر فرزندمان ترک اعتیاد کند. در این شرایط پدرم برای او خودرو خرید تا پاداش کار نکرده اش را دریافت کند و برای رهایی از باتلاق اعتیاد مصمم تر بتواند تصمیم بگیرد. ولی باز هم نتیجه ای نگرفتیم و مدتی است که حال شوهرم خیلی وخیم شده است. او که تحمل شنیدن صدای فرزندمان را ندارد شب تا صبح با چاقویی در دست بالای سر ما می نشیند و من و بچه بی گناهم را تهدید به مرگ می کند. دیگر خسته شده ام و نمی توانم به این زندگی نکبت بار ادامه بدهم. آمده ام مهریه ام را ببخشم و جان خودم و بچه ام را نجات بدهم.

باور کنید برای طلاق لحظه شماری می کنم درست مثل همان موقعی که برای رسیدن به مرد رویاهایم سر از پا نمی شناختم و لحظه شماری می کردم. امیدوارم دختران جوانی که قصه تلخ و عبرت آموز زندگی ام را می خوانند متوجه شده باشند که خیلی سخت است شناسنامه یک زن در سن ۱۷ سالگی با مهر طلاق سیاه شود و همراه یک نوزاد سه ماهه به خانه پدرش بر گردد.



شکست تلخ

قبولی من در دانشگاه این باور را برایم به وجود آورد که در مسیر

خوشبختي قرار گرفته ام و ديگر هيچ مشكلي نخواهم داشت.

اما ترم چهارم بودم که عمویم مرا برای پسرش خواستگاری کرد و با این که هیچ علاقه ای به پسر عمویم نداشتم فقط به احترام پدرم و البته با این شرط که ادامه تحصیل بدهم جواب بله را گفتم و رخت عروسی به تن کردم.

زن جوان با چشمانی اشک بار در دایره اجتماعی کلانتری ۱۵ مشهد افزود: متأسفانه عمویم پس از گذشت چند ماه گفت خوش ندارد عروسیش به دانشگاه برود و او با این حرف ها شوهرم را نیز نسبت به من بدبین کرد.

ناصر و پدرش آن قدر روی اعصابم راه رفتند که به ناچار ترک تحصیل کردم و ما بلافاصله زندگی مشترک خود را آغاز کردیم. من با این که واقعا دوست داشتم ادامه تحصیل بدهم با این شکست کنار آمدم و خودم را برای یک زندگی موفق مهیا کردم.

اما در سومین روز از زندگی مشترکمان فهمیدم ناصر به کراک معتاد است و حتی با زنی خیابانی نیز رابطه پنهانی دارد. در این شرایط موضوع را به پدرم اطلاع دادم و به اصرار خانواده ام از پسر عمویم طلاق گرفتم.

من دوباره به دانشگاه رفتم و کاری نیم وقت در یک شرکت بزرگ برای خودم پیدا کردم.

سال گذشت و در این مدت مردی که ظاهری کاملا موجه داشت سر ۲ راه زندگی ام قرار گرفت.

او پس از جلب اعتمادم ادعا کرد همسرش در خارج از کشور است و قصد دارد او را طلاق بدهد. این مرد حقه باز پیشنهاد داد به عقد موقت و پنهانی او دربیایم تا بعد از آن که کارها جفت و جور شد مرا به عقد رسمی خود درآورد.

او خیلی ماهرانه نقش خود را بازی کرد و حتی آپارتمان کوچکی را به نام من اجاره کرد و هر موقع می خواستیم همدیگر را ببینیم به آن جا می رفتیم.

زن جوان افزود: من با امیدواری به آینده، موضوع ارتباطم با بابک را از خانواده ام مخفی نگه داشتم و همین مسئله باعث شد به چنین بدبختی گرفتار شوم. بابک چند برگ از چک هایم را نیز در بازار خرج کرد و می گفت می خواهد شرکتی تاسیس کند و همه چیز باید به نام من و متعلق به من باشد.

طبق نقشه ای که کشیده بودیم قرار بود ۳ ماه دیگر زندگی مشترک خود را به طور رسمی آغاز کنیم. ولی او پس از آن که به همین راحتی مرا خام کرد و سرم را کلاه گذاشت متواری شد و فکر می کنم به خارج از کشور فرار کرده باشد.

حالا من مانده ام با آپارتمانی که چند ماه اجاره آن عقب افتاده است و تعهد در قبال چک هایی که بابک در بازار خرج کرد که فکر می کنم حدود ۱۴ میلیون تومان مبلغ کل این چک هاست.

زن جوان آهی کشید و گفت: ازدواج اولم اشتباهی بود که ناشی از سهل انگاری پدر و مادرم بود ولی این حماقتی که خودم مرتکب شدم به هیچ وجه قابل توجیه نیست و نتیجه ناآگاهی و ندانم کاری خودم است. کاش

حواسم را جمع مي کردم و با توجه به شکست اول در زندگي ام فکرم را به کار مي انداختم تا دچار چنين مشکلاتي نشوم. من از خانواده ها خواهش مي کنم در هر کاري با همدیگر مشورت کنند و منطقي و عاقلانه تصميم بگيرند چون توان شکست هاي زندگي گاهي خيلي سنگين و طاقت فرسا است.



شکست

تمام بدبختي هاي من از لحظه اي شروع شد که نگاهم به چشمان دختری جوان گره خورد و دلم را لرزاند. افسوس که آن روز عقلم را زیر پا گذاشتم و به دنبال دختر جوان از مغازه بیرون آمدم و او را تا نزدیک خانه شان تعقیب کردم.

مرجان با غرور خاصی ایستاد و در حالی که عصبانی به نظر می رسید پرسید: چرا دنبال من می آیی؟ من که نمی دانستم چه جوابی بدهم با دستپاچگی گفتم: فقط آمده ام بگویم خیلی دوستت دارم. او با شنیدن این حرف لبخندی زد و جواب داد: به قیافه ات نمی خورد اهل این حرف ها باشی حالا بگو ببینم چه طوری با یک نگاه عاشق شدي؟ مرد جوان در دایره اجتماعی کلانتری طبقه شانديز افزود: ما چند دقیقه ای با هم قدم زدیم و من به اصرار، شماره تلفنش را گرفتم و به این ترتیب بود که

عاشق دلباخته همدیگر شدیم.

متأسفانه ارتباط با این دختر جوان باعث شد تا به همسرم که تازه چند ماه از آغاز زندگی مشترک مان می گذشت، خیانت کنم و با کارهایم آن قدر او را عذاب دادم که تقاضای طلاق داد و از هم جدا شدیم. در این شرایط، خانواده ام که خبر نداشتند موضوع از کجا آب می خورد، مرا طرد کردند و با کرایه یک اتاق کوچک، زندگی جدیدی را آغاز کردم. پس از گذشت مدتی بدون اطلاع پدر و مادرم به خواستگاری مرجان رفتم و با هم نامزد شدیم. اما نتیجه این ازدواج چیزی جز پشیمانی و روسیاهی نبود.

ماجرای این قرار است که مرجان به مواد مخدر اعتیاد دارد و با زنان و دختران فاسدی رفت و آمد می کند که چند بار تا به حال پیشنهاد رابطه نامشروع به من داده اند. مرد جوان افزود: وقتی می بینم به خاطر چه کسی، زندگی و خانواده ام را از دست داده ام، سرم داغ می شود، ولی تا به امروز غرورم اجازه نمی داد شکست فضاحت بار خودم را قبول کنم.

راستش را بخواهید یک سال از عقد من و مرجان می گذرد و در این مدت او تمام پس اندازم را خرج عیاشی و خوشگذرانی هایش کرده است. حدود دو ماه قبل متوجه شدم با دو پسر جوان ارتباط نامشروع دارد. با گلایه مندی به سراغ خانواده اش رفتم تا از آن ها کمک بگیرم، اما با برخورد بسیار زشت والدین او که می گفتند تو بی فرهنگ و امل هستی مواجه شدم. مانده بودم چه خاکی به سرم بریزم و دنبال راه و چاره ای برای فرار از بدبختی هایم می گشتم که امروز ماموران انتظامی تماس گرفتند و خبر دستگیری مرجان به همراه چند زن و مرد غریبه را در یک مجلس پارتی به من دادند. مرد جوان در پایان گفت می خواهم این زن

را طلاق بدهم و اشتباهات گذشته ام را جبران کنم. مشکل من این بود که با باوري غلط انتظار داشتم همسر قبلي ام مثل زنان بزرگ کرده توي کوچه و خیابان باشد و قدر حجاب، متانت، صداقت و عفت و پاكي اش را ندانستم. براي او که با پسر عمه اش ازدواج کرده آرزوي خوشبختي مي کنم و اميدوارم مرا ببخشد و از تمام مردان جوان نیز خواهش مي کنم اسب سرکش نگاه خود را رام کنند و مراقب باشند اسير هوي و هوس نشوند.

شوهر گمشده

بوالهوسي و بلندپروازي هاي شوهرم بالاخره در دسرساز شد و زندگي قشنگ مان را زیر و رو کرد.

جمشيد در کمتر از یک سال، موقعيت شغلي، سرمايه زندگي و عفت و ايمان خود را از دست داد و الان هم معلوم نيست کجاست و چه کار مي کند «مريم» ۲۱ سال سن دارد و با دلي شکسته براي مشاوره به دايره اجتماعي کلانتري شهيد نواب صفوي مشهد مراجعه کرده است. او در حالي که دختر خردسالش را در آغوش گرفته است با چشماني اشک بار قصه تلخ زندگي خود را اين گونه تعريف مي کند: ۵ سال قبل با پسردايي ام ازدواج کردم و با اين که سن و سالي نداشتم اما با شوهرم کنار آمدم و با دار و ندارش ساختم تا بتواند روي پاي خودش بایستد

او با کمک پدرم توانست در شرکتي بزرگ استخدام شود و اتفاقاً موقعيت شغلي خوبي هم به دست آورده بود. ما با تولد دخترم، زندگي شیرين و قشنگي داشتيم و تازه طعم خوشبختي را مي چشيديم که پاي یک زوج

ناباب به خانه مان باز شد و توفان هوي و هوس بناي زندگي و هستي مان را ويران کرد. ماجرا از اين قرار بود که یک روز به طور اتفاقي جمشيد يکي از دوستان دوران دانشجويي اش را در پارک ديد. او از ديدن دوست قديمي خود خيلي خوشحال شد و با اصرار زياد احمد و همسرش را به خانه مان دعوت کرد.

من از همان برخورد اول از حرکات و رفتار همسر دوست شوهرم خوشم نيامد و به جمشيد گفتم رفت و آمد با نازنين و احمد به صلاح نيست، اما او از اين حرفم ناراحت شد و جواب داد: چون تو به دانشگاه نرفته اي و اجتماعي نيستي ظرفيت برخورد با افراد غريبه و تحصيلکرده را نداري. زن جوان اشک هایش را پاک کرد و افزود: چند ماه گذشت و ما با احمد و نازنين خانه يکي شده بوديم تا اين که متوجه تغيير رفتار شوهرم شدم و وقتي او را زير نظر گرفتم فهميدم با همسر دوستش ارتباط مخفيانه برقرار کرده است.

من با نگراني به جمشيد گفتم عفت و حيا مرواريدي است که اگر آن را در لجنزار گناه گم کني پيدا کردنش خيلي سخت است، بيشتر مراقب خودت باش و حداقل به خاطر دخترمان هم که شده از راه اشتباهي که رفته اي برگرد. اما شوهرم با تمسخر و لحنی تحقيرآمیز جواب داد: تو از همان لحظه اول، چشم ديدن احمد و همسرش را نداشتي، چون آدم هاي بدبخت نمي توانند افراد موفق و بهتر از خود را ببينند. با شنيدن اين حرف، دلم شکست ولي به خاطر حفظ آبرو و به احترام پدر و مادر شوهرم که افراد باشخصيتي هستند، دندان روي جگر گذاشتم و دنبال راه و چاره اي منطقي مي گشتم که متوجه شدم شريك زندگي ام تحت تاثير عقايد احمد و نازنين، خودرو و تمام پس اندازش را خرج سرمايه

گذاري در شرکتي هر مي کرده است. با روشن شدن اين واقعيت بلافاصله به خانه پدرشوهرم رفتم و موضوع را به آن ها اطلاع دادم، اما افسوس که خيلي دير اقدام کردم، چون جمشيد حتي از محل کار خود نيز استعفا داده و بدون اطلاع من همراه دوستش به تهران رفته بود تا مثلا در شرکتي استخدام شود. ولي از آن به بعد ديگر هيچ خبري از او نشد و احمد و نازنين نيز در مورد او اظهار بي اطلاعي مي کنند. الان ۵ ماه است که دارم خون دل مي خورم و با دخترم به خانه پدرشوهرم رفته ايم، اما هيچ ردي از جمشيد پيدا نکرده ام. مريم با صدائي بغض گرفته گفت: از دست اين مرد و کارهايش خسته شده ام و مي خواهم از او جدا بشوم، اما از تمام کساني که داستان زندگي ام را مي خوانند تمنا مي کنم هر فردي را به حریم خانه خود راه ندهند.



طعمه هوس

آشنائي من و نيما خيلي اتفاقي بود. او با حرف هايي که مي زد عقلم را ربود و با تمام وجود دلبيسته اش شدم.

پس از گذشت مدتی موضوع را به مادرم اطلاع دادم و از او راهنمایی خواستم. مادرم می گفت چون پدرم مردی متعصب و سختگیر است نباید فعلا در این باره به او چیزی بگوییم و پس از آن که پسر مورد علاقه ام به خواستگاری ام آمد، ما طوری مقدمه چینی می کنیم که این ازدواج سر بگیرد و من به خواسته دلم برسم.

او که از ازدواج اجباری با پدرم دل خوشی نداشت معتقد بود به هر قیمتی که شده من باید با پسر مورد علاقه ام ازدواج کنم تا در کنار مردی که دوستش دارم زندگی کنم و یک عمر حسرت نخورم.

دختر جوان در دایره اجتماعی کلانتری ۲۲ مشهد افزود: رابطه من و نیما با حمایت های مادرم ادامه یافت. البته نیما نمی دانست که مادرم از این موضوع خبر دارد و ما هر موقع فرصتی به دست می آوردیم با هم قرار ملاقات می گذاشتیم و به پارک می رفتیم.

متأسفانه نیما پس از جلب اعتمادم از من خواست سوار خودروی او بشوم تا درباره برگزاری مراسم خواستگاری و ازدواج مان تصمیم بگیریم.

هوا خیلی سرد بود و من خواسته اش را پذیرفتم. اما در حالی که با سرعت خیلی کم در خیابانی خلوت حرکت می کردیم ناگهان نیما توقف کرد و جوان دیگری هم سوار خودرو شد.

من با ناراحتی از این بابت گفتم چرا این پسر را سوار ماشین کردی؟ در این لحظه نیما و پسر غریبه با برخوردی خشن تهدیدم کردند که بهتر است برای حفظ جانم سکوت کنم.

آن ها در حالی که سرم را بین دو صندلی گرفته بودند مرا به بیابان های اطراف شهر انتقال دادند و... نیما و دوست حیوان صفتش سپس با این

ادعا که از من فیلم برداری هم کرده اند و اگر یک کلمه حرف بزنم آبرو و حیثیتم را به باد خواهند داد! در نزدیکی خانه رهایم کردند و متواری شدند.



عاقبت اعتماد بی جا به اقوام و آشنایان نامرد

پسرخاله ام آتش بیار معرکه شده بود و هر موقع که فرصتی پیدا می کرد پشت سر شوهرم بد و بیراه می گفت.

افسوس که من نمی دانستم او با این حرف ها چه نقشه پلیدی در سر دارد.

زن جوان در دایره اجتماعی کلانتری ۲۰ مشهد افزود: ۴ سال قبل با پسر یکی از اقوام ازدواج کردم ولی از روز اول زندگی مشترک خود با شوهرم اختلاف داشتم. متأسفانه شریک زندگی ام مردی بی احساس و خونسرد و بی تفاوت است و همیشه با نیش و کنایه مرا در حضور دیگران تحقیر می کند.

او چندبار مرا جلوی چشمان مادرم کتک زد و این مسئله باعث شد تا خانواده ام از او دلگیر شوند و پسر خاله ام که همیشه نسبت به من و

خانواده ام ابراز محبت می کرد می خواست با شوهرم درگیر شود.

اما من اجازه ندادم و گفتم با وجود یک بچه کوچک دوست ندارم زندگی ام را از دست بدهم. زن جوان افزود: من و شوهرم امروز ظهر مثل همیشه با هم جر و بحث کردیم و او دوباره مرا کتک زد.

با چشمانی گریان به خانه پدرم رفتم اما هیچ کس خانه نبود و به ناچار به خانه خاله ام رفتم.

پسر خاله ام با دیدن چشم های گریانم پرسید چه اتفاقی افتاده است و اگر شوهرت دست روی تو بلند کرده باشد خودم به حساب او می رسم و ... درحالی که سرگیجه عجیبی داشتم و سرم از شدت درد داشت منفجر می شد از کمال خواستم تا خونسردي خودش را حفظ کند.

پسر خاله ام که در خانه تنها بود بلافاصله یک عدد قرص و لیوان آب را به دستم داد و گفت: این قرص را بخور تا سردردت آرام شود.

در این لحظه بغض زن جوان ترکید و او با گریه گفت: متأسفانه با خوردن این قرص به خواب عمیقی رفتم و وقتی به هوش آمدم متوجه شدم پسر خاله ام که همیشه ادعا می کرد پشتیبان و حامی ام است از من سوء استفاده کرده است و ...

می خواستم کمال را بکشم اما او که می ترسید همسایه ها ایشان متوجه سروصداهایم بشوند فرار کرد و من به اینجا آمدم تا ببینم چه خاکی باید بر سرم بریزم. ای کاش به جای مطرح کردن مشکلات زندگی ام در بین اقوام و آشنایان به نزد یک مشاور خانواده می رفتم و از پدر و مادرم راهنمایی می خواستم تا این اتفاق شوم برایم به وجود نمی آمد.

من و همسر م باید هر دو رازها و مهارت های زندگی مشترک را یاد می گرفتیم و به همدیگر احترام می گذاشتیم. افسوس و صد افسوس که راه زندگیمان را اشتباه رفتیم. یادآور می شود ماموران کلانتری ۲۰ مشهد در پی اظهارات این زن جوان متهم پرونده را دستگیر کردند و تحقیقات در این باره هم چنان ادامه دارد.



عاقبت خشم زیاد

عشق چشمانم را کور کرده بود. حرف، حرف خودم بود و خانواده ام را تحت فشار گذاشته بودم تا با دختر مورد علاقه ام ازدواج کنم. مادرم می گفت رعنا به درد زندگی با من نمی خورد. چون پدر رعنا زندانی بود مادرم می ترسید نتوانم با او خوشبخت شوم. مادرم می گفت: هر چند کار درست و حسابی نداری اما حرفی ندارم که برای زن بگیرم ولی همسر تو باید از خانواده ای اصیل و آبرومند باشد. مادرم می گفت اگر از رعنا بگذری خودم برای دختر مناسبی پیدا می کنم.

با وجود حرف های مادرم مرغ من یک پا داشت و فقط به رعنا فکر می کردم. نمی توانستم حتی یک لحظه هم او را فراموش کنم. تصمیم گرفته بودم هر طور شده خواسته ام را عملی کنم. به همین دلیل سراغ مادرم

رفتم و گفتم باید با من به خواستگاری بیاید. حرف هایم باعث عصبانیت او شد. تا آن زمان مادرم را تا این حد عصبانی ندیده بودم. آن چنان سرم فریاد کشید که از خانه بیرون رفتم و تصمیم گرفتم چند روزی به خانه برنگردم.

چند روزی را در خانه دوستانم گذراندم اما بالاخره تصمیم گرفتم به خانه برگردم. وقتی وارد شدم مادرم مانع ام شد و با یکدیگر درگیری لفظی پیدا کردیم. هیچ وقت فکر نمی کردم اتفاق بدی بیفتد اما در آن زمان مست بودم و اختیاری از خودم نداشتم و وقتی دیدم مادرم همچنان داد و فریاد می کند و اجازه نمی دهد وارد خانه شوم، فوراً خودم را به آشپزخانه رساندم و یک چاقو برداشتم و با آن چند ضربه به مادرم زدم.

همه چیز در یک لحظه اتفاق افتاد و وقتی به خودم آمدم مادرم را کشته بودم. چند ساعت بعد وقتی به شرایط طبیعی برگشتم فهمیدم بزرگ ترین اشتباه زندگی ام را مرتکب شده ام. مادرم را که عزیزترین فرد در زندگی ام بود قربانی هوس های زودگذر کرده بودم.

آن زمان وقتی مادرم و رونا را در دو کفه ترازو قرار دادم فهمیدم مرتکب اشتباه بزرگی شده ام، اما افسوس که دیر متوجه این واقعیت شدم و دیگر کار از کار گذشته بود. با این که خانواده ام از مجازات من صرف نظر کرده اند اما قضات دادگاه کیفری استان تهران من را به تحمل ۹ سال زندان محکوم کرده اند. نمی دانم ۹ سال بعد که از زندان آزاد شوم با چه رویی باید به اعضای خانواده ام نگاه کنم.



عاقبت خشم

به گزارش شرق، خانواده دختری 20ساله به نام سوسن با مراجعه به کلانتری اعلام کردند فرزندشان مفقود شده است.

کارآگاهان در جریان تحقیقات خود متوجه شدند سوسن با پسری جوان چندبار به صورت تلفنی ارتباط داشته و پیامک‌هایی بین آنها ردوبدل شده بود. این پسر 18ساله که ناصر نام دارد وقتی تحت بازجویی قرار گرفت، آشنایی با سوسن را تایید کرد و گفت: «ما فقط در حد سلام و ... احوالپرسی با هم صحبت می‌کردیم و من هیچ اطلاعی از او ندارم»

کارآگاهان در بازرسی از محل سکونت ناصر متوجه آثار خون در اتاق این پسر شدند و به همین دلیل او را بازداشت کردند. ناصر در دور تازه بازجویی‌ها باز هم اتهام قتل را انکار کرد و گفت: «من و سوسن با هم دوست بودیم و قرار ازدواج داشتیم. روز حادثه سوسن به خانه ما آمد و بعد از کمی صحبت خواست از آنجا برود که پایش سر خورد و به زمین افتاد. سر سوسن به دیوار خورد و او فوت شد. من که به شدت ترسیده بودم جنازه را در کیسه‌ای نایلونی گذاشتم، آن را از خانه بیرون بردم و ... در سطل زباله انداختم»

کارآگاهان ادعای ناصر را غیرواقعی دانستند به همین دلیل به بازجویی

از او ادامه دادند تا اینکه وی سرانجام به ارتکاب قتل اعتراف کرد.

او گفت: «من و سوسن وقتی همراه خانواده‌هایمان به آنتالیا سفر کرده بودیم به‌طور اتفاقی با هم آشنا شدیم و قرار گذاشتیم ازدواج کنیم. ارتباط ما در تهران هم ادامه داشت تا اینکه من تصمیم گرفتم به این رابطه پایان بدهم به همین دلیل روز حادثه وقتی سوسن به خانه‌مان آمد موضوع را با او مطرح کردم. آن زمان مادرم در منزل حضور نداشت و برادر کوچکم در اتاقی دیگر موسیقی گوش می‌داد به همین دلیل صدای ما را نشنید.

سوسن وقتی فهمید قصد ندارم با او ازدواج کنم به‌شدت عصبانی شد و مرا هل داد، من هم عصبانی شدم و او را هل دادم که سرش به لبه تختخواب برخورد کرد و بی‌حال شد. من که کنترلی بر رفتارم نداشتم سر او را چندبار دیگر به میله تخت کوبیدم و بعد با میله بارفیکس هم چند ضربه به وی زدم. بعد از مرگ سوسن جسد را در کیسه نایلونی گذاشتم.» و آن را در چمدانی چرخدار قرار دادم

متهم ادامه داد: «آن زمان هوا تاریک شده بود. چمدان را از خانه بیرون بردم و جنازه را در سطل زباله انداختم و فرار کردم

بنا بر این گزارش تحقیقات در رابطه با این پرونده همچنان ادامه دارد. این در حالی است که تحقیقات نشان داده سوسن دختری بااخلاق بود که فقط به قصد ازدواج با ناصر دوست شده بود و در مدت آشنایی نیز رابطه‌شان فقط به گفت‌وگو درباره ازدواج محدود می‌شد.



عاقبت دوستی با زن شیطان صفت

من که نگران همسرم بودم به او پیشنهاد دادم در خانه خودش را سرگرم کند و به ورزش بپردازد.

حتی به الهه گفتم اگر دوست داری می توانم کاری برایت پیدا کنم اما او معتقد بود نباید از مدرک دانشگاهی اش برای هر کاری استفاده کند و در واقع توقع داشت در یک اداره یا سازمان استخدام شود.

الهه بالاخره راضی شد برای تغییر روحیه در یک باشگاه ورزشی بانوان ثبت نام کند و روزی چند ساعت از خانه بیرون برود. حدود ۲ ماه گذشت و من متوجه تغییراتی در رفتار، گفتار و حتی لباس پوشیدن و نوع آرایش همسرم شدم.

این موضوع مرا نگران کرده بود و با اندکی تحقیق فهمیدم او با خانمی در باشگاه آشنا شده که گویا وضعیت اجتماعی و رفتاری خوبی ندارد.

مرد جوان با چشمانی اشک بار در دایره اجتماعی کلانتری نواب مشهد افزود: خیلی سعی کردم همسرم را از رفت و آمد با این زن غریبه دور کنم اما موفق نشدم. آن ها هر روز با هم به بازار می رفتند. مدیر باشگاه نیز با من تماس گرفت و گفت این زن جوان با پسری رابطه مخفیانه دارد و به صلاح نیست همسران این قدر با او صمیمی بشود.

با روشن شدن این واقعیت الهه را تهدید کردم اگر از آن زن فاصله نگیرد طلاقش می دهم. متأسفانه همسرم در برابر این تهدید مقاومت نشان داد و چند روز قبل که از سر کار به خانه برگشتم یادداشتی از او دیدم که برای همیشه خداحافظی کرده بود.

بلافاصله خودم را به باشگاه ورزشی رساندم و با تحقیق از مدیر باشگاه فهمیدم همسرم به همراه آن زن ناشناس و پسری جوان از شهرستان به

سمت مشهد فرار کرده اند و گویا قصد دارند به طور قاچاقی از کشور خارج شوند.

با عجله فرزندم را از مهد کودک به خانه پدرم بردم و هر طور که بود خودم را به مشهد رساندم. چند روز علاف شدم اما هیچ ردي از آن ها پیدا نکردم. در حالی که ناامید شده بودم و می خواستم به شهر خودمان برگردم به طور اتفاقی الهه و آن زن و مرد را در خیابانی شلوغ دیدم. جلو رفتم و می خواستم با همسرم صحبت کنم که آن زن شیطان صفت با داد و فریاد و درخواست کمک ادعا کرد برای آن ها ایجاد مزاحمت کرده ام. من با شاهدان صحنه درگیر شدم و اگر پلیس دیر رسیده بود همسرم و این زن و مرد ناشناس فرار می کردند.



عاقبت عدم کنترل خشم

به گزارش خراسان، متهم این پرونده جنایی که دارای مدرک تحصیلی کارشناسی ارشد است در حالی که دستبندهای آهنین بر دستانش گره خورده بود در محل ارتکاب قتل، مقابل دوربین قوه قضاییه ایستاد

او با توصیه «قاضی موحدی راد» مبنی بر این که مواظب اظهارات خود باشد و حقیقت ماجرا را بیان کند لب به سخن گشود و پس از معرفی خود گفت: چند ماه قبل از وقوع این حادثه با نامزدم در یک مجلس پارتهی آشنا شدم و با هم ازدواج کردیم اما همیشه حرکات و رفتار و عدم با دوستان ناباب عذابم می داد. خانواده ام راضی به این ازدواج نبودند ولی باز هم من با او ازدواج کردم چون او دختر خیلی زیبایی بود. به خاطر همین مسائل با هم اختلافات شدیدی داشتیم

این گزارش حاکی است: متهم به قتل در حالی که سعی می کرد اظهارات قبلی خود را در حضور قاضی ویژه قتل عمد و کارآگاهان اداره جنایی پلیس آگاهی به نوعی زیرکانه انکار کند، درباره چگونگی وقوع جنایت ادامه داد: پدرم فوت کرده است و مادرم نیز به همراه دیگر نزدیکانم برای خرید از منزل بیرون رفته بود و من در خانه تنها بودم که نامزدم دیر وقت به خانه آمد و در پاسخ من که پرسیدم کجا بودی؟ گفت: با دوستانم به طرفه شاندیز رفته بودم. به همین خاطر مشاجره ما شروع شد و او در این حال به پدر و مادرم توهین کرد. البته او همیشه مرا تحقیر می کرد ولی این بار از توهین هایش خیلی ناراحت شدم. در اثنای مشاجره لفظی او از جایش بلند شد و به سمت دستشویی رفت که ناگهان پایش روی سرامیک های منزل سر خورد و به زمین افتاد

نمی دانم چطور شد که یک لحظه شیطان در جلدم نفوذ کرد من هم به طرف او رفتم و در حالی که روی زمین افتاده بود با هر دو دستم گلویش را حدود ۱۵ تا ۲۰ دقیقه فشار دادم که دیگر تکان نمی خورد البته نمی دانم وقتی من دستم را روی گلویش گذاشتم او به خاطر اصابت به زمین ایمرده بود یا نه

گزارش خراسان حاکی است: وقتی متهم این اظهارات را مطرح کرد مقام قضایی از او پرسید: پای نامزدت دقیقاً در کجا سر خورد که او نقطه ای از منزل را نشان داد اما محل سقوط را در نقطه دیگری نشان داد. در این هنگام قاضی موحدی راد از وی سوال کرد: آیا وقتی همسرت به زمین افتاد از سر، گوش یا بینی او خون آمد و یا دچار تشنج شد که متهم پاسخ منفی داد.

در ادامه بازسازی صحنه جنایت، دکتر ناصر غروبی (پزشک باتجربه قانونی) که در محل حضور داشت خطاب به قاضی ویژه قتل عمد گفت: از نظر پزشکی اظهارات متهم با واقعیت انطباق ندارد. سپس متهم در پی درخواست مقام قضایی برای توضیح ادامه ماجرا گفت: وقتی گلویش را رها کردم مدتی کنارش نشستم و پشیمان شدم که این چه کاری بود کردم. در این حال دوستم که قبلاً با او تماس گرفته بودم به دنبالم بیاید، زنگ زد و گفت: من کنار منزل منتظرت هستم، می خواستم با او دور بزنم چون حال خوب نبود. جسد را به داخل اتاق بردم و رفتم. شب که بازگشتم دیدم جنازه تکان نخورده است. صبح هم سر کارم رفتم و بعدازظهر پراید دوستم را گرفتم و جسد را داخل ملحفه ای پیچیدم و آن را در صندوق عقب پراید گذاشتم و بعد هم به طرف جاده آسیایی رفتم. در نزدیکی روستای منزل آباد قصد داشتم جسد را کنار یک درخت توت بگذارم که چشمم به حفره ای مانند حوضچه افتاد. جسد را از سوراخ حوضچه رها کردم و دیگر هم به آن منطقه نرفتم. وقتی پدر و مادر همسرم نگران شدند به خاطر این که به من مشکوک نشوند به همراه آنان برای اعلام مفقودی به پلیس آگاهی رفتم تا این که کارآگاهان به من مظنون شدند و مرا دستگیر کردند اما جسد را من نسوزانده ام.

این گزارش حاکی است: در ابتدای بازسازی صحنه جنایت نیز افسر پرونده خلاصه ای از ماجرای قتل دختر ۲۱ ساله و چگونگی دستگیری متهم را تشریح کرد و در پایان «قاضی موحدی راد» دستور انتقال متهم به زندان را صادر کرد تا این پرونده جنایی دیگر مراحل قانونی را طی کند.



عشق بی فرجام

یک روز در یکی از شبکه های اینترنتی با سامان آشنا شدم. کم کم ارتباط مان صمیمی تر شد. همه کارهایش را دوست داشتم بدون آنکه ذره ای روی رفتارهای بدش فکر کنم. آدم تندخویی که مسئولیت پذیر نبود و هیچ وقت کار ثابتی در زندگی اش نداشت.

یک روز پدرم متوجه ارتباط ما شد و از من درباره ارتباطم با سامان پرسید. من که چاره ای نداشتم گفتم او قرار است به خواستگاری ام بیاید و در مراحل آشنایی با هم هستیم. موضوع را با سامان هم در میان گذاشتم. او هم پذیرفت که به خواستگاری بیاید. با این کار سامان در ذهنم تبدیل به یک قهرمان شد. دل توی دلم نبود.

اما وقتی پدرم با او روبه رو شد او را اصلاً آدم مناسبی برای زندگی با

من ندید و به سامان گفتم من را فراموش کند. او چند بار دیگر هم با پدرم صحبت کرد ولی در نهایت باز هم نتوانست رضایت پدرم را جلب کند. باز هم پنهان از خانواده ام به ارتباطم با سامان ادامه دادم

در چشم برهم زدنی چند سال گذشت و سامان دیگر هیچ وقت حاضر نشد به خواستگاری ام بیاید. چند بار به او گفتم دیگر نمی خواهم با او ارتباطی داشته باشم اما باز هم اصرار می کرد که اشکالی ندارد تا زمان ازدواج من رابطه مان همین طور حفظ شود.

یک روز با من تماس گرفت و گفت دوست دارد با من به مسافرت برود. من اول از حرفش جا خوردم و گفتم نمی توانم این پیشنهاد را قبول کنم. ولی باز هم مثل قبل با شگرد مخصوص خودش طوری قانع کرد که هیچ اتفاق بدی نخواهد افتاد و ... می دانستم اگر به پدر و مادرم بگویم که می خواهم تنها به مسافرت بروم هرگز قبول نخواهند کرد پس منتظر شدم تا فرصت مناسبی به دست بیاورم که این فرصت با مسافرت ناگهانی خانواده ام به شهرستان به دلیل فوت یکی از اقوام مان به دست آمد

از این که بعد از مدتها کنار سامان بودم خیلی خوشحال بودم. اما این خوشحالی دیری نپایید

چون هنگام عبور از پلیس راه یکباره پلیس دستور ایست داد اما با کمال ناباوری دیدم که سامان توقف نکرد و با سرعت زیاد از آنجا عبور کرد. خیلی وحشت کرده بودم. اما پلیس به ما رسید و او مجبور به توقف شد. در بازرسی از ماشین سامان چند بطری مشروبات الکلی و مقداری مواد مخدر کشف شد

تازه آن زمان دلیل فرار سامان را فهمیدم. این پایان کار نبود و تحقیقات

پلیس نشان داد سامان مجرمی سابقه دار است که چند سال قبل با سپردن وثیقه از زندان آزاد شده بود. روزهایی که مجبور بودم با پدرم به مجتمع قضایی بعثت بروم را فراموش نمی کنم. با اینکه مدتی از آن روزهای تلخ می گذرد اما پاک آبرویم پیش خانواده ام رفت و دیگر نمی توانم در چشمان پدر و مادرم نگاه کنم.



عشق خیابانی

همه خواهران و برادرانم ازدواج کرده بودند. من آخرین فرزند خانواده بودم و سال آخر دبیرستان را می گذراندم. پدر و مادر پیرم سعی می کردند آنچه را که دوست دارم برایم فراهم کنند. در واقع آنها هیچ کاری به کارم نداشتند و مرا آزاد گذاشته بودند.

آن روزها خودم را برای کنکور آماده می کردم که یک روز مردی به ظاهر آرام و با شخصیت که سر راهم ایستاده بود توجهم را به خود جلب کرد. رفت و آمدهای آن مرد ۳۲ ساله در مسیر مدرسه باعث آشنایی من و او شد.

آن مرد همواره مرا نصیحت و به ادامه تحصیل تشویق می کرد حرف های او باعث می شد اعتماد من به او بیشتر شود. دیدارهای مخفیانه من و جمشید از دو سال قبل ادامه داشت که با گذر زمان متوجه شدم به او علاقه مندم. شدت این علاقه به حدی بود که اگر یک روز او را نمی دیدم. آن روز مانند دیوانه ها کلافه می شدم

ارتباط پنهانی من و جمشید به جایی رسید که من در نبود همسر و فرزندش به خانه او می رفتم. یک روز که او مثل همیشه مرا نصیحت می کرد گفت تو کمی چاق هستی و باید خودت را لاغر کنی تا مورد توجه دیگران قرار بگیری

در این هنگام او مقداری پودر سفید رنگ به من داد تا با استعمال آن لاغر شوم من هم که از چاق بودن خود ناراحت بودم پیشنهادش را پذیرفتم اما پس از مدتی به خودم آمدم که دیگر معتاد شده بودم تازه فهمیدم که پودرهای سفید موادمخدر صنعتی (شیشه) بوده است که من وابستگی شدیدی به آن پیدا کرده بودم. این موضوع موجب سوءاستفاده هرچه بیشتر جمشید شد و من مجبور بودم برای تامین موادمخدر هر روز نزد او بروم

دختر ۲۱ ساله در حالی که در اتاق مددکار اجتماعی کلانتری سجاد مشهد اشک می ریخت ادامه داد، این ارتباط حدود ۲ سال طول کشید تا این که سه ماه قبل متوجه شدم باردار شده ام آن روز دوست داشتم زمین دهان باز کند و مرا درخود فرو ببرد. نمی دانستم با این آبروریزی بزرگ چه کنم می ترسیدم که دیگران از ارتباط مخفیانه و آشنایی خیابانی من و جمشید مطلع شوند به همین خاطر تصمیم احمقانه دیگری گرفتم و از خانه فرار کردم. اما هنگامی که در جست و جوی مکانی برای زندگی بودم

توسط ماموران دستگیر شدم یک عشق دروغین و خیابانی مرا به گرداب فلاکت و نابودی کشاند و اگرچه جمشید هم دستگیر شد اما می خواهم بگویم هیچ ثروتی بالاتر از پاکدامنی نیست



عقدی که در آسمان بسته نشد

تازه از دانشگاه فارغ التحصیل شده ام و خودم را آماده می کردم به سربازی بروم که خانواده ام گفتند اگر متاهل بشوم خدمت سربازی را در شهر خودمان سپری خواهم کرد. آن ها با عجله آستین بالا زدند و برای خواستگاری از دختر عمویم به خانه آن ها که در یکی از شهرهای نزدیک مشهد است رفتند. داماد جوان در دایره اجتماعی کلانتری شهید نواب صفوی مشهد افزود: من و دختر عمویم هیچ شناختی از همدیگر نداشتیم و از پدرم خواستم در مورد همسر آینده ام کمی تحقیق کند.

اما او ناراحت شد و با عصبانیت جواب داد: آدم برای ازدواج با دختری که هفت پشت غریبه است به تحقیقات می رود و این را بدان که عقد دختر عمو و پسر عمو را در آسمان ها بسته اند، پس دهانت را ببند و درباره دختر برادرم حرف اضافی نزن.

عباس ادامه داد: به این ترتیب بود که مراسم خواستگاری و عقدکنان در کمتر از ۴۸ ساعت برگزار شد و من نامزدم را به مشهد آوردم تا با

اخلاق و رفتار هم بیشتر آشنا شویم، اما از همان لحظه اول متوجه حرکات و رفتار مشکوک او شدم؛ چون هر موقع زنگ گوشی تلفن همراهش به صدا در می آمد دستپاچه می شد و به داخل اتاق می رفت و انگار موضوعی را از من پنهان می کرد. با شک و تردید موضوع را به مادرم اطلاع دادم، اما او خیلی بی تفاوت در جوابم گفت: تو مثل این که نمی فهمی یک دختر جوان را از خانواده اش جدا کرده ای و همسرت دلش برای خواهر یا پدر و مادرش تنگ شده است.

مادرم تاکید کرد: نگران نباش در طایفه ما دختر بی حجب و حیا وجود ندارد و ...! حدود یک ماه از عقدکنان ما گذشت و نیره روز به روز سردتر می شد تا این که هفته قبل برای دیدن خانواده اش به شهرستان رفته بودیم و من در خانه مشغول استراحت بودم که نامزدم با عجله آماده شد و از خانه بیرون رفت.

آرام و بی صدا برخاستم و تعقیبش کردم و متأسفانه با چشمان خودم دیدم همسرم در فضای سبزی که نزدیک خانه شان است با پسری غریبه صحبت می کند.

آن ها حتی با هم سوار موتورسیکلت شدند و رفتند. با دیدن این صحنه قلبم داشت از کار می افتاد و وقتی از همسایه هایشان تحقیقات کردم فهمیدم پلیس چند ماه قبل دختر عمویم را با پسری جوان به اتهام رابطه نامشروع دستگیر کرده است و خانواده عمویم از این ماجرا چیزی به ما نگفته اند. من آن روز بدون این که چیزی بگویم ساکم را برداشتم و با چشمانی گریان به مشهد برگشتم. امروز هم به این جا آمده ام تا راهنمایی ام کنید، می خواهم این عروس بی حجب و حیا را طلاق بدهم. اما ای کاش کمی تحقیقات کرده بودیم، احساساتم را در راه خدمت سربازی

قرباني نمي کردم.



فرجام دوستي خياباني

بعد از آن که در رابطه ام با وحید شکست خوردم، با خودم عهد کردم دیگر با هیچ پسري دوست نشوم. هدف من از دوستي، آشنايي براي ازدواج بود اما نمي دانم چرا وحید به همه چیز پشت پا زد. ۴ ماه از اين ماجرا مي گذشت و من براي عوض شدن حال و هوايم به پارک نزديک خانه مان رفته بودم.

روي نيمکتي نشستم و در حال و هواي خودم بودم که ناگهان صدای پسر جواني توجه ام را به خود جلب کرد. او که جوان خوش تيپي بود خودش را شايان معرفي کرد و خيلي سريع توانست با حرف هایش اعتمادم را به خودش جلب کند. اين مقدمه آشنايي ما بود و در ادامه رابطه من و شايان صميمي تر شد.

شايان گفت به زودي به خواستگاري ام مي آيد و تمام تلاشش را براي خوشبختي ام انجام مي دهد.

اين حرف ها باعث شد به او اعتماد کنم و یک لحظه هم به او شک نکنم. یک روز که براي ديدن شايان به همان پارک رفته بودم گوشی تلفن

همراهم را به بهانه نصب نرم افزار گرفت اما چند لحظه بعد فهمیدم
.تصاویر خصوصی ام را برای تلفن همراهش بلوتوث کرده است.

چند دقیقه بعد بود که ناگهان رفتار پسر مورد علاقه ام به طور کلی
تغییر کرد. او عکس های خصوصی را که از من در گوشی اش داشت
نشان داد و تهدید کرد اگر رابطه ام را با او قطع کنم عکس ها را در
.اینترنت منتشر و آبروریزی می کند.

نمی دانستم باید در برابر تهدیدهای شایان چه کنم با این حال تلاش کردم
هیچ کس از این موضوع باخبر نشود تا خودم این مشکل را رفع کنم. چند
روز بعد شایان تماس گرفت و گفت باید درباره موضوع مهمی با من
صحبت کند. او نشانی آپارتمانی را داد و از من خواست هرچه زودتر به
آن جا بروم. من هم که فکر می کردم قرار است مشکلم با او رفع شود به
.آنجا رفتم.

وقتی وارد شدم شایان خیلی سریع در را از پشت قفل و من را در آنجا
زندانی کرد. ابتدا سعی کردم با داد و فریاد کمک بخواهم اما هیچ کس در
آن اطراف نبود و صدایم به جایی نمی رسید. شایان من را در آنجا حبس
کرد و چندین مرتبه مورد آزار و اذیت قرار داد. لحظات سخت و عذاب
آوری بود. نمی دانستم باید چه کار کنم. مدام گریه و به او التماس می
کردم تا رهایم کند اما فایده ای نداشت. سرانجام شایان من را به یکی از
.محله های خلوت شهریار برد و در آنجا رهایم کرد.

آن لحظه فقط به اشتباه خودم فکر می کردم. به این که چرا باز هم فریب
خوردم و آبروی خودم و خانواده ام را به بازی گرفتم. ای کاش زمان به
عقب برمی گشت. آن وقت دیگر هیچ وقت مرتکب چنین اشتباهی نمی
شدم. کاش حداقل اشتباهم را با اشتباه بعدی ادامه نمی دادم حالا به مجتمع

قضایي بعثت آمده ام تا این ماجرا را پیگیری کنم.



فرزند ناخلف

در پارتي هاي شبانه براي اين كه جلوي ديگران كم نياورم و خودي نشان بدهم هرچه دوستانم تعارف مي كردند مصرف مي كردم و سرم را با غرور بالا مي گرفتم، اما در مدت كوتاهي شاخ غرورم شكست و نتيجه كارهاي اشتباهم را با گرفتاري در دام كريستال لعنتي ديدم. بيچاره پدرم وقتي متوجه شد چه بلایي سرم آمده است از ترس آبرویش مرا تحت نظر پزشک متخصص بستري کرد و با هزینه مادي و روجي سنگيني که او متحمل شده بود، توانستم ترک اعتياد کنم. ولي افسوس که یک ماه بعد دوباره وسوسه شدم و خودم را گرفتار کردم.

پدرم خيلي اصرار داشت تا براي درمانم كاري كند، اما تلاش او بي فايده بود، چون اعتماد به نفسم را از دست داده بودم و نمي توانستم تصميم قاطعانه اي براي آینده ام بگيرم. پسر جوان در دايره اجتماعي كلانتري جهاد مشهد افزود: من آن قدر خانواده ام را آزار دادم كه آن ها از دستم عاصي شده بودند و روزي كه پدرم متوجه شد طلاهاي مادرم را سرقت کرده ام، مرا از خانه بيرون کرد و آواره كوچه و خيابان شدم. متاسفانه

هیچ یک از دوستان قدیمی ام که همیشه شریک پول توجیبی ام بودند، حاضر نشدند حتی یک شب پناهم بدهند و من پس از چند روز با بهانه ای به خانه خاله ام رفتم و حدود ۴۰ هزار تومان وجه نقد از آن جا سرقت کردم.

با این کار هزینه خرید کریستال زهرماری برای چهار روز جور شد، ولی دوباره استخوان درد عجیبی به سراغم آمد و چون پولی در بساط نداشتم تصمیم گرفتم دست به سرقت بزنم. من در کوچه ای تاریک دو خانم تنها را دیدم و آن ها را تعقیب کردم تا در فرصتی مناسب راه شان را سد کنم اما آن ها به داخل خانه ای رفتند و با روشن شدن چراغ های خانه احتمال می دادم که تنها باشند. پسر جوان ادامه داد: استخوان درد و سرگیجه عجیبی داشتم و اصلا متوجه نبودم چه کار می کنم. جلو رفتم و زنگ خانه را به صدا درآوردم و گفتم لطفا به پدرتان بگویید بیایند کارشان دارم. در این لحظه یکی از این دو خانم جواب داد: اشتباه آمده اید ما این جا تنها زندگی می کنیم. با شنیدن این حرف پس از آن که مطمئن شدم آن ها تنها هستند خیالم راحت شد و با عجله از دیوار بالا رفتم و به زور وارد خانه شدم. می خواستم با توسل به زور و تهدید طلا و پول های دو خانم جوان را سرقت کنم که ناگهان سرم گیج رفت و نقش زمین شدم و آن ها با کمک همسایه ها دستگیرم کردند. من نادم و پشیمان هستم. ای کاش به حرف پدر و مادرم گوش می دادم و با امکاناتی که آن ها در اختیارم گذاشته بودند به جای علافی توی کوچه و خیابان و ولگردی و هوسرانی درس می خواندم و برای خودم کسی می شدم.



فیلم سیاه

سال ها قبل پدر و مادرم از یکدیگر جدا شدند و حضانت من به مادرم داده شد. او همیشه نگرانم بود اما سوءظن بی موردش عذابم می داد. مادرم مدام به من شک می کرد و کافی بود کمی دیر به خانه برگردم تا از او کتک بخورم.

آن روزها بیشتر از همیشه احساس تنهایی می کردم و دنبال دوستی بودم تا برای او درد دل کنم. این وضعیت ادامه داشت تا این که از طریق یکی از دوستانم با پسری به نام فرشاد آشنا شدم.

مدتی دور از چشم همه با او رابطه دوستانه داشتم تا این که وقتی به خودم آمدم فهمیدم شیفته و دلبسته اش شده ام. آن زمان اگر یک روز صدای فرشاد را نمی شنیدم حال و روز خوشی نداشتم. یک روز در حالی که مثل همیشه با فرشاد صحبت می کردم او من را به باغ پدرش دعوت کرد.

من هم خیلی سریع دعوتش را قبول کردم و چند روز بعد سوار بر خودرواش به باغ رفتیم. وقتی وارد شدیم، هیچ کس آنجا نبود. چند دقیقه در آنجا قدم زدیم اما بعد من را به طرف اتاقی که در گوشه باغ بود برد. چند دقیقه بعد فرشاد به من نوشیدنی تعارف کرد اما با خوردن آن از خود بی خود شدم. دیگر متوجه هیچ چیز نشدم اما چند ساعت بعد وقتی به

خودم آدمم فهمیدم فرشاد من را مورد آزار و اذیت قرار داده و از این صحنه ها فیلم تهیه کرده است.

این ماجرای شوم را باور نداشتم اما وقتی او فیلم ها را نشانم داد فهمیدم چه بلایی بر سرم آمده است. بعد از آن بود که فرشاد گفت باید هر روز به او زنگ بزنم و هر وقت هم خواست همراهش به باغ بروم والا فیلم آزار و اذیتم را در اینترنت منتشر می کند. از آن روز به بعد دیگر خواب و خوراک نداشتم نمی دانستم باید چه کار کنم.

بیشتر از همه نگران بودم که مبادا مادرم از این ماجرا بو ببرد. این شرایط باعث شد اشتباه بزرگ تری را مرتکب شوم. مجبور بودم خواسته های فرشاد را عملی کنم. او من را در اختیار دوستانش می گذاشت و با کارهایش روزگرم را سیاه کرده بود.

آن روزها تلخ ترین روزهای عمرم بود. چند مرتبه به اجبار به باغ پدری فرشاد رفتم اما بالاخره از خودم و زندگی ام سیر شدم. می خواستم خودکشی کنم اما جراتش را نداشتم. به همین دلیل دلم را به دریا زدم و همه چیز را برای مادرم تعریف کردم. هرچند او از حرف هایم شوکه شده بود اما من را در آغوش گرفت و دلداری ام داد. حالا هم به دادسرا آمده ام تا از او و کارهای کثیفش شکایت کنم تا به جزای اعمالش برسد.



قتل، تاوان رابطه پنهانی با زن متاهل

اسرار قتل میوه‌فروش دوره‌گردی که او آخر ماه گذشته مفقود شده بود با اعترافات زنی که با وی ارتباط پنهانی داشت فاش شد.

زنی روز 24 آذر به پلیس آگاهی تهران رفت و خبر داد پسر 24ساله‌اش به نام جعفر مفقود شده است. او گفت: «پسرم میوه‌فروش دوره‌گرد است و دیروز نیز مثل همیشه برای فروش میوه از خانه خارج شد اما دیگر «خبری از او نیست».

کارآگاهان برای افشای سرنوشت جعفر فهرست مکالمات تلفنی و پیامک‌های وی را به دست آوردند و فهمیدند او با زنی 38ساله به نام شهلا در ارتباط بوده و آن دو پیامک‌هایی را برای هم ارسال می‌کردند. به همین سبب شهلا بازداشت شد و تحت بازجویی قرار گرفت. او ابتدا گفت اصلاً جعفر را نمی‌شناسد اما وقتی دید این انکارها فایده‌ای ندارد فاش کرد این مرد توسط شوهرش به قتل رسیده است.

ماموران بعد از شنیدن این اعترافات متهم مرد را بازداشت کردند. حسن در بازجویی‌ها همان حرف‌های همسرش را تکرار کرد اما کارآگاهان که احتمال می‌دادند شهلا موضوعی را پنهان می‌کند به بازجویی از وی ادامه دادند تا اینکه این زن دیروز در جلسه بازپرسی که در داسرای جنایی تشکیل شد اعترافاتش را تغییر داد و گفت: «من از چهار ماه قبل با جعفر رابطه داشتم و او همیشه از من می‌خواست از شوهرم جدا شوم تا با هم ازدواج کنیم. جعفر خیلی به من ابراز علاقه می‌کرد و البته من هم او را دوست داشتم. وقتی شوهرم به سفر رفت جعفر به خانه ما آمد و با هم رابطه برقرار کردیم، اما بعد از آن دچار عذاب وجدان شدم و تصمیم به

خودکشی گرفتم. بعد از مرخص شدن از بیمارستان به دروغ به شوهرم
«..گفتم جعفر به زور به من تعرض کرده است

او ادامه داد: «وقتی شوهرم دروغ من را باور کرد خواست جعفر را به
خانه بکشانم بعد حسن و پسر عمویش او را کشتند و جسدش را در
«..بیابان‌های رباطکریم انداختند

بنا بر این گزارش در حال حاضر تحقیقات از متهمان در حالی ادامه دارد
که جنازه مقتول پیدا شده است.

به نظرت رد میشی؟؟؟



گام به گام با شیطان

از چند سال پیش به دلیل آشنای با شهرام ، اعتیاد به مصرف موادمخدر
پیدا کردم. هر وقت موادم تمام می شد سراغ شهرام می رفتم و از او مواد
می گرفتم. این درحالی بود که من شوهر و یک فرزند ۳ساله داشتم.

رابطه من و شهرام مدت ها ادامه داشت و همیشه خیالم از بابت تهیه مواد راحت بود تا این که بالاخره شوهرم به من شک کرد. دستم برای شوهرم رو شده بود و مجبور شدم همه چیز را برایش تعریف کنم. فرشاد، شهرام را مقصر معتاد شدنم می دانست و از همان روز اول از او کینه به دل گرفت. او از من خواست به بهانه تهیه مواد شهرام را به خانه بکشانم تا از او انتقام بگیرد.

من هم کاری را که شوهرم خواسته بود انجام دادم. بعد از آن که با شهرام قرار ملاقات گذاشتم، قرار شد تا او نیمه شب برای تحویل دادن مواد به خانه مان بیاید. بعد از وارد شدن شهرام به خانه، همسرم که در یکی از اتاق ها مخفی شده بود سراغ او رفت. شهرام که از دیدن شوهرم تعجب کرده بود در این باره از من سوال کرد اما شوهرم امانش نداد و با او درگیر شد.

همه چیز در چند دقیقه اتفاق افتاد. آنها باهم گلاویز بودند و به در و دیوار می خوردند. در یک لحظه پشت شهرام به من بود. من هم با چاقو چند ضربه به کمر و سینه اش زدم تا انتقامم را از او بگیرم. او من را معتاد و زندگی ام را تباه کرد. به همین دلیل از این کار عذاب وجدانی نداشتم. بعد از آن که مطمئن شدیم شهرام کشته شده است گودالی در زیرزمین خانه کندیدم و جنازه را در آن جا دفن کردیم.

جسد شهرام دو سال در آنجا بود اما چون آنجا مستاجر بودیم دو سال بعد مجبور شدیم جسد را از زیر خاک بیرون بکشیم. چیزی جز چند تکه استخوان باقی نمانده بود. همان ها را داخل یک کیسه ریختیم و با خود به اصفهان بردیم. اولین کاری که باید انجام می دادیم خلاص شدن از شر جسد بود. خانه جدیدمان یک باغچه داشت. به همین دلیل آن را در باغچه

دفن کردیم. چون تا آن زمان هیچ کس درباره شهرام از ما سوالی نکرده بود فکر می کردیم این ماجرا به دست فراموشی سپرده شده است اما از آنجایی که خون هیچ وقت نمی خوابد بالاخره بعد از ۸ سال پلیس من و شوهرم را دستگیر کرد. ما در مجتمع قضایی بعثت محاکمه و هردو به اتهام کشتن شهرام به قصاص محکوم شدیم. حالا هم می دانم که دیگر راه فراری وجود ندارد و طناب دار در انتظارمان است. نمی دانم بر سر بچه ام چه بلایی می آید.



ملاقات با شیطان

چند سال قبل دیپلم گرفتم اما نتوانستم در رشته مورد علاقه ام در دانشگاه قبول شوم و ادامه تحصیل بدهم. بنابراین وقتی با سرکوفت های اطرافیان مواجه شدم تصمیم گرفتم با تمام تلاش در دانشگاه قبول شوم اما اضطراب و دلهره یک لحظه هم رهايم نمی کرد.

دائم کابوس می دیدم و نگرانی شدیدی داشتم. تا این که از طریق یکی از دوستانم با مردی فالگیر آشنا شدم و شنیدم او با قدرت جادویی اش می تواند من را بدون دردسر به خواسته ام برساند. همه دوستانم از او تعریف می کردند و می گفتند معجون هایش معجزه می کند.

به همین خاطر آدرسش را گرفتم و پس از تعیین وقت قبلی وارد محل

کارش در زیرزمین نیمه تاریک یک خانه قدیمی شدم. او در انتهای یک اتاق تاریک نشسته بود و چراغ سبز رنگی از سقف اتاقش آویزان بود. از حضور در چنین مکانی وحشت کرده بودم و می خواستم برگردم اما فکرکردن به این که همه مشکلاتم به کمک مرد رمال رفع می شود باعث شد آن وضعیت را تحمل کنم.

با خودم گفتم چند دقیقه زیر زمین ترسناک را تحمل می کنم اما در عوض به همه آرزوهایم می رسم.

چند دقیقه ای طول کشید تا سفره دلم را برای او باز و همه خواسته هایم را مطرح کردم. مرد رمال پس از دقایقی گفت وگو و شنیدن مشکلاتم، گفت: در قبال دریافت ۲۰۰ هزار تومان می تواند طلسم زندگی ام را بشکند.

او گفت هرکس سراغش رفته بی جواب نمانده و خوشبخت شده است. او سپس از داخل یک خمره مایعی را داخل یک لیوان ریخت و مواد دیگری هم به آن اضافه کرد و به من داد.

در فضایی ترسناک و تاریک معجون مخصوص را خوردم اما چند دقیقه بعد پلک هایم سنگین شد و به خواب عمیقی فرو رفتم. دیگر نفهمیدم چطور شد اما وقتی بیدار شدم فهمیدم رمال شیطان صفت من را مورد آزار واذیت قرار داده است. وقتی با اعتراض های تند و تهدید آمیزم روبه رو شد تهدید به آبروریزی کرد. من هم از ترس چاره ای جز سکوت نداشتم اما سرانجام تصمیم به شکایت گرفتم. آقای قاضی آبرو و زندگی ام در خطر است. اگر خانواده ام از این ماجرا بو ببرند دیگر نمی توانم سرم را بالا بگیرم. شما را به خدا کمک کنید.



نامزد فراري

چهار روز است که آواره کوچه و خیابان شده ام و دوست ندارم به خانه برگردم. باور کنید تا چشمم به نامزدم می افتد، انگار عزرائیل می خواهد مرا قبض روح کند و جانم را بگیرد.

سعید جوان ۲۸ ساله ای است که برای حل مشکل زندگی خود به مرکز مشاوره پلیس خراسان رضوی مراجعه کرده است. او در بیان داستان زندگی اش گفت: پس از اخذ مدرک کارشناسی به استخدام شرکتی درآمد و خانواده ام تازه به فکر افتاده بودند تا برایم آستین بالا بزنند که به طور اتفاقی با حمیده آشنا شدم. این دانشجوی شهرستانی دختر پسر و شور بود و با طرح نقشه ای شیطانی فریبم داد و متأسفانه قبل از آن که با هم محرم شویم با او ارتباط نامشروع داشتم.

همین مسئله باعث شد تا با توجه به این که یقین حاصل کرده بودم او شایسته زندگی مشترک نیست اما با عذاب وجدان از اشتباه گذشته خود با او ازدواج کردم و امیدوار بودم بتوانم به مرور زمان حرکات و رفتارش را اصلاح کنم اما افسوس که خیلی زود فهمیدم چه اشتباه بزرگی کرده ام؛ چون حمیده که پس از برگزاری مجلس عقدکنان به خانه ما آمده است نه تنها گوش به حرفم نیست، بلکه از نظر نوع لباس و پوشش خود نیز در

حضور پدر و برادرم شرم و حیا را کنار گذاشته است و آن‌ها از این موضوع معذب هستند.

سعید ادامه داد: مشکل دیگر نامزد من این است که او بسیار پرتوقع و زیاده خواه است و با این که می‌داند حقوق چندانی ندارم و باید برای ساختن آینده‌مان کمی پس‌انداز کنم، متاسفانه انتظار دارد در هر عید و مناسبتی برایش کادوی گران‌قیمتی بخرم و اگر به خواسته‌اش عمل نکنم در حضور خانواده‌ام سر و صدا راه می‌اندازد. حمیده حتی برنامه مفصل و پرهزینه‌ای برای برگزاری جشن عروسی‌مان چیده است و من که در برابر این همه امر و نهی او، سرکوفت و سرزنش‌های خانواده‌ام را نیز باید تحمل کنم کاسه صبرم لبریز شده و از خانه فرار کرده‌ام. سعید در پایان گفت: هرکس دنبال هوس برود و برای انتخاب همسر با خانواده‌اش مشورت نکند، مثل من بدبخت خواهد شد. «حسین سلیمان پور مقدم»

مدرس روان‌شناسی و مشاور خانواده درباره این ماجرا به دو نکته کلیدی اشاره کرد و افزود: آقا پسرها و دخترخانم‌ها قبل از این که اقدام به ایجاد رابطه عاطفی و یا جنسی کنند، آسیب‌ها و عواقب آن را نیز مدنظر داشته باشند؛ چون هرچند که این روابط پنهانی به ازدواج ختم شود، اما بنا بر تجربیات کلینیکی و مشاوره‌ای هیچ‌کدام از این ازدواج‌ها و یا روابط پنهانی نتایج خوشایندی به دنبال نداشته است.



و عده هاي پوشالي

فکر مي کردم آشنایي من با حامد که براي انجام کاري به محل کارم آمده بود یک اتفاق عالي در زندگي ام بود، اما حالا مي فهمم عجب اشتباه بزرگي کرده ام.

دختر جوان در دایره اجتماعي کلانتري ۳۶ مشهد افزود: من و حامد چند ماه به طور پنهاني و بدون اطلاع خانواده ام با هم رابطه داشتيم و هر موقع دلتنگ هم مي شدیم در پارک قرار ملاقات مي گذاشتيم.

او در این مدت با وعده هاي پوشالي مرا خام کرد ولي پس از آن که این رابطه مثلا عاطفي به سوءاستفاده هاي مکرر ختم شد خودش را کنار بکشید و گفت خانواده اش راضي به این ازدواج نیستند.

نمي دانستم چکار کنم و با نگراني عجيبی که داشتم به سراغ دوست حامد رفتم تا از او کمک بگیرم.

من واقعیت را براي این پسر جوان تعريف کردم و او که به ظاهر خودش را خيلي ناراحت نشان مي داد گوشي تلفن را برداشت و در تماس تلفني که با حامد داشت او را به باد فحش و ناسزا گرفت.

دختر جوان افزود: احسان به من قول داد که کمک کند اما چند روز بعد او تماس گرفت و در دیداري که با هم داشتيم ادعا کرد با حامد قطع رابطه کرده است.

آن روز احسان گفت همیشه به دوستش حامد حسودي اش مي شده که چه دختری را براي ازدواج انتخاب کرده است و حالا که چنین خیانتی در حکم شده است حاضر است یک عمر در کنارم باشد و مرا به خوشبختي

برساند.

او با حرف هاي احساسی مرا تحت تاثیر قرار داد و متاسفانه دوباره فریب خوردم و مرتکب خطاي دیگری شدم. من و احسان با هم قرار ازدواج گذاشتیم ولي او اصرار داشت چند ماه دندان روی جگر بگذارم و صبر کنم تا کمی به کار و کاسبی اش سر و سامان بدهد تا روزی که به خواستگاری ام خواهد آمد حرفی برای گفتن داشته باشد.

متاسفانه این رابطه نیز رنگ و بوی دیگری به خود گرفت و ... دختر جوان افزود: احسان هم به من خیانت کرد و حالا می گوید بهتر است برای

همیشه همدیگر را فراموش کنیم!!!



پایان

این کتاب را به هر کس که دوست داشتید هدیه دهید.



جبراک اللہ کی
خیر

مہدی مرادی (مبلغ) 1394/ 1 / 31

